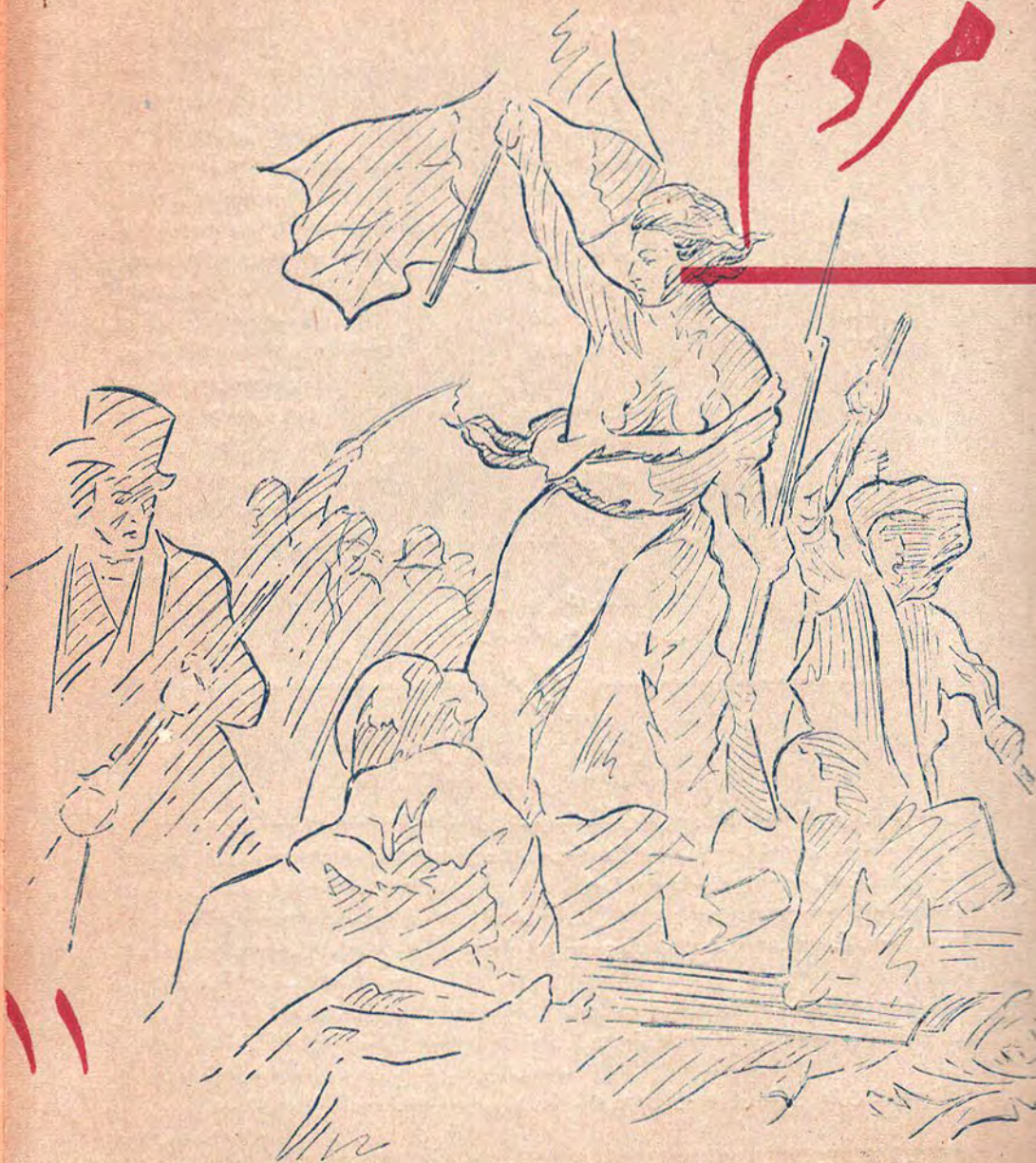


نامه

مردم



در این شماره

۱	احسان طبری	Chavak, Siche سبک بیماری اخلاقی
۴	<	تمثالی از نویسندگان و خوانندگان مردم
۷		آراء خوانندگان
۹	دکتر رادمنش	سکاتیک عمومی اینشتین
۲۳	آ. آ. ژدانف	مسئولیت نویسندگان شوروی
۳۴	اقتباس احسان طبری	آهنگی در مهابت
۳۵	ابراهیم گلستان	ارنست همینگوی نویسنده بزرگ امریکائی
۵۰	ای. و. ستالین	بهران حزب و وظائف ما
۵۷	نیمایوشیچ	جدیدی پیر
۵۸	بروسیر آلفاریک	برای تاریخ مذاهب
۶۲	انور خامه	سیستم اقتصادی نوین چک اسلواکی
۶۷		دریاسخ خوانندگان
۶۸	م. اعتادزاده	افراشته «شاعر توده»
۷۱	افراشته	مفتخور الاعیان
۸۱	احمد قاسمی	منشأ خانواده و دولت در نزد آریاها
۹۳		بقیه آراء خوانندگان

کاپیشه ها : آلبرت اینشتین صفحه ۱۰ ارنست همینگوی صفحه ۳۵
پشت جلد

اقتباس مؤید دهد

آزادی در سنگر
کار داوژن دولاکروا و نقاش فرانسوی

مردم

چند تذکر اداری

۱- چنانکه ملاحظه میفرمائید این شماره با همه کوشش ما برای حفظ نظم و ترتیب انتشار مجله باده روز تاخیر منتشر میشود. این تاخیر در مرحله اول در اثر اشکالات مالی است. شماره اول شهریور منتشر خواهد شد ولی باین طریق وصول مطالبات، هیچ تأمینی نمیتوان داشت که در انتشار شماره های آینده نیز چنین تاخیر هائمی رخ ندهد. تنهادرخواست ما از نمایندگان این است که بدستکارهای خود را در آخر ماه تصفیه کنند. و باین طریق نگذارند در کار انتشار مجله وقفه ای و یا تاخیری حاصل شود.

- ۲- از کتاب «دیالکتیک طبیعت و تاریخ» برای مشترکین مجله فرستاده شده است.
- ۳- «اصول مقدماتی فلسفه» نوشته ژرژ بولستر در دست چاپ است قسمتی که تاکنون چاپ شده شامل دو «کتاب» از پنج کتاب این اثر است.
- ۴- در شماره آینده یک مقاله مهم و جالب توجه درباره هنر و مفهوم دقیق انتقادهنری درج خواهد شد.

«دیالکتیک طبیعت و تاریخ» انور خامه منتشر شد بهاء ۱۰ ریال - از
اداره مجله و نمایندگان آن در ولایات بخوانید

سخنی چند بار فتای حزبی

یک بیماری اخلاقی

وظیفه امر وزی ما چیست؟

حزب مادر این دوران سخنی و بحران ؛ چنانکه انتظار میرفت ؛ برآه خود و فسادارماند و در برابر دشمنی که باخشم اهریمنی و کین زهر آگین خویش میخواست همیشه پیشرو و آزادیخواه ما را به تسلیم و ادارد و آنرا بانگ و رسوائی بیالاید ، استنادگی نشان داد.

ما روز های دشواری را می گذرانیم ولی آزمون این روزها بشبوت رسانده است که مرد روزهای دشوارتری نیز هستیم . علاوه بر افتخارات دیگر ، این فخر هم نصیب نهضت توده ایران شده است که بهنگام عدم مساعدت حوادث و و چیرگی دشمن جوهر خود را نشان داده و ماهیت « مبارزهی گیر بودن » خود را آشکار نموده است .

در این ایام سختی ، نه تنها حزب ما برآه خطا نرفت ، در درستی هدف های روشن خود تردید نکرد ، پیوند خود را از توده نگهست و بدشمنان آن پیوست بلکه کوشید تا در جهت صحیح تحول پیدا کند و خود را تکمیل نماید . جنبش انتقادی عمیق و دامنه داری که این اواخر در حزب ما پدید شده نشانه آنست که مبارزان حزب ما می خواهند از گذشته پند بگیرند و با تحلیل کارهای انجام شده ، کارهای انجام شدنی آینده را بی افکنند .

اسلوب انتقاد از خود در حزب ما بوسیله تصمیم نامه ای که به تصویب جلسه فعالین رسیده است کاملاً مشخص و معین شده . سومین کنفرانس ایالتی تهران ، نتایج انتقادات بجای و منطقی را در قطعنامه خود منعکس ساخته و بخوبی حس می شود که استحاله صحیحی در سازمان حزبی ما روی میدهند . هدف این استعاله عبور از گذشته و توجه دقیق به آینده است . اعضاء حزب ، خواه در جلسات فعالین خواه در جلسات متعدد سومین کنفرانس ، بار شد و تعمق درخور ستایش ، در عین حال ، با صراحت و حرارت کامل معایب را گفتند .

یابداری انتقاد کنندگان در تاملین نظریات صحیح ، علامت بارزی بود بر این که آنان نمی خواهند کاری بتظاهر بکنند و بطور سطحی بدیفرته شود ؛ آنها طر فدار اصلاح نه در لفظ بلکه در عمل ، نه بر صفتها کاغذ ، بلکه در صحنه اقدامند .

يك بیماری در حزب و وظیفه امروز ما چیست

سرسختی و جدیت آنها بدون تردید حس مسئولیت را قوی خواهد کرد زیرا از این پس رهبران حزب بهتر به معنای لفظ «مسئولیت» پی خواهند برد. با آنکه در جلسات کفراتس ایالتی، نکات ضعف، نکات قابل تأسف اندک نبود همه ناظرین - منصف در این داوری همدستان بودند که توده حزب بیدار و آگاه و مواظب است و حساب می کشد.

توده حزب، مبارزین سازمان ما، درست فهمیده اند که قدرت انتقاد و نظارت آنها تنها و با لاقابل نیرومندترین ضامن اصلاح و تکامل حزب است. آنها از این قدرت بدرستی و در جهت صحیح استفاده کرده اند ولی در اینجا لازمست بدان - ها گفته شود که اصلاح و تکامل حزب، اگرچه اساسی ترین هدف امروزی ماست ولی یگانه هدف نیست.

هدف دیگری نیز وجود دارد که اهمیتی نظیر آن ندارد و آن هدف حفظ وحدت و همبستگی در داخل صفوف حزبی است.

همانطور که تامین بهبود سازمانی و رفع نواقص حزبی ما منوط به قدرت نقاده مبارزین ماست، همانطور هم تامین وحدت تشکیلاتی و همبستگی اعضاء به اسلوب کار و روش حزبی این مبارزین بستگی دارد. در اینجا هر کس باید مسئولیت سنگین خود را حس کند. اگر این مسئولیت سنگین چنانکه باید احساس نشود و فردی از اعضاء حزب در روش خود بی محابا و در گفتار خویش بی مواظبت باشد، بدون تردید به تعادل داخلی، تعادل لازم در حزب، آسیب خواهد رساند.

این درست است که پروای وحدت حزب نباید ما را از انتقاد بازدارد ولی اینهم درست است که اصرار در بد گوئی و انتقاد غلط و یا حتی اصرار در انقصاد فقط، نباید ما را نسبت بوحدت حزبی بی - و او سازد. لازم بد گز است که در این اواخر گوئی يك بیماری اخلاقی در حزب مابدید شده و آن نوعی سرکشی و خودسری است. کسانی هستند که اصولا انضباط را غیر لازم، مراعات جانب رفقای حزبی را امری متروک و کهنه شده، تراکت اجتماعی را چیزی زائد و شاید «خلاف تعهد» و «خرافات» تلقی میکنند.

اگر آنارشیم را، بیک تعبیر، عبارت از بیست پا زدن بمقررات و نظامات بدانیم باید گفت که يك شکل از آنارشیم در رفتار اجتماعی این افراد دیده میشود.

مثل آنکه این افراد بد گوئی مغرب بیشتر علاقه دارند تا بانقاده خلاق - در گسیختن بیشتر ماهرند تا در پیوستن. و بران می کنند ولی نمی سازند، از کبر و دار لذت می برند و از هر گونه آراش می بری هستند. ریشه این روحیه مخصوص در کجاست؟ با سانی میتوان ریشه آنرا در اغتشاش عجیب و وضع اجتماعی ما، در ابهام احوال جهان، در تعاقب حوادث شکست انگیز، در متزلزل شدن پایه های امید، در کج - فکر کردنها و بد قضاوت کردن های ناشی از بی تجربگی و نادانی جستجو کرد. این وضع نه تنها يك بیماری روحی درد نخل حزب ماست بلکه بیماری زیان بخشی است که در جامعه ماساری است. چندی پیش با جوان دانشمندی برخورد کردم. با پریشانی

Amadani
Amadani
Amadani
Amadani

۲ *Important necessary for new life in Hong Kong*
recently in our party there

have been found a sickness in abstract
indicate some members do not even

برایم نقل کرد که «بهمه چیز بی اعتقاد شده» و در هیچ چیز امیدی نمی بیند. او افزود که «اگر به خلود روح مانند خوشبایوران اعتقادی داشتیم و در این مسئله شک نمی کردیم که یس از نئایتن، روائتم بزرگهای دارالعبی خواهد شناخت، آنی در نیک نمی کردم و خود کشی می نمودم ولی افسوس که دنیای ماوراء موت برای من تاریک و خالی از امید است». سپس گفت «من باحوال شما غبطه میخورم که سرزنده و امیدوار و خوشبین هستید و بجزیهائی معتقدید». این پشت پا زدن بهمه چیز، این نیهیلیسم Nihilisme اخلاقی، کم و بیش در رفتار برخی از رفقا که بستوه آمده اند و خشمناکانه عصیان می کنند دیده می شود. اگر در مقابل چشم این بستوه آمدهگان نمه ای از مقررات و نظامات حزبی، از قواعد و ضوابط اخلاقی بخوانند شاید دشنام بدهند. عملاً باینها پشت کرده اند. آیا این صحیح است؟ ما، با نكاه منطق خود معتقدیم که يك جمعیت مبارز، نمی تواند با صفوف متفرق، با افکار مشتت، بادل-های نگران، بیکار کند. باید دلها بهم گرایش داشته باشد. باید نه تنها و بطور خشک، ایدئولوژی حزب، بلکه در واقع احساسات دوستانه در میان رفقای حزبی موجود باشد. بیاندشید ما نه تنها از آن جهت پیشرو هستیم که افکار نوی آورده ایم و مدعی ایجاد تجدید حیاتی در ملت، مدعی ایجاد نهضت نجات بخشی برای ملت میباشیم، بلکه از آن جهت نیز پیشرو هستیم که میتوانیم، بانساندادن حزب خود بطور نمونه، نوعی از آن اجتماعات بوجود آوریم که در آن همکاری و دوستی، همبستگی و هم پستی حکمرواست؛ نه رقابت خصمانه، دشمنی و نادرستی. مراعات این نکته بسیار اساسی است. فراغت از این حقیقت خطراتی بار خواهد آورد.

فراغوش نکنیم که محیط ما محیط ناسازگار است، توده مردم بنا امیدسته اند. دشمنان از ما هراس دارند. ما باید در فعالیت روزانه خود چنان دقیق باشیم که دوستان را ناامید و دشمنان را مسرور نسازیم. سرسختی و بی گیر بودن در انقاد صحیح در جای خود، اطاعت از قواعد همبستگی و انضباط حزبی در جای خود هر دو صحیح و واجب الرعایه است. باید نه فقط با سلاح صراحت و گستاخی مجهز بود بلکه با آرایش گشت و فروتنی نیز آراسته شد. يك مبارز خوب صریح و قاطعی، جدی بی پروا ولی در عین حال با گذشت و مهربان و فروتن است. ما این صفات نیکورا طرد نکرده ایم. ما آنها را جزء صفات عتیق و کهنه نمی شمیریم، ما بآن ها متصل میشویم زیرا باید در عین بیکار جو بودن آدمی منش بود.

اگر بدین بیماری دچاریم، وظیفه ماست که درمانش کنیم، اگر بآن مواجهیم وظیفه ماست که بچاره اش برخیزیم. ما هم باصلاح و هم به همبستگی، بپردو، بیک اندازه نیاز مندیم و نباید این دو عمل را از یکدیگر منفک کنیم.

۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ - احسان طبری

تشنائی از نویسندگان و خوانندگان مردم

ضمن پاسخ هائیکه در قبال پرسشهای این مجله ، خوانندگان گرامی فرستادند غالباً این نکته تایید شده بود که مجله مردم تنها به بیان آراء فلسفی و نظریات علمی نپردازد بلکه بکوشد تا بر بنیاد آخرین آراء و نظریات فلسفی و اجتماعی محیط ایران را تحلیل کند و دروادی تحقیقات دقیق گام گذارد. اجراء چنین منظور سودمندی پیوسته یکی از هدفهای اداره کنندگان مجله مردم بوده است ولی مسلم است که تحقق این هدف فقط موقوف به یاری نویسندگان و خوانندگان ارجمند نامۀ ماست ، بدین معنی که ما چشم داریم آنها در این زمینه ورود کنند و با پژوهشهای دانشمندانۀ ای گنجینه آثار تحقیقی را غنی سازند .

این يك امر واقع و حقیقی است که هنوز درباره تحول تاریخی ملت ایران در شئون گوناگون زندگی ، جستجوهای دقیق و منظمی نشده . سبک تحقیق عدهای از دانشمندان معاصر بنظر ما يك سبک تحقیق خشك و بیفایده است . تعمق در تاریخ ولادت یا وفات و بر شمردن اسامی معاصرین يك شاعر و ذکر نسخ خطی دیوان او و شناساندن شاعران و امیران گمنام و پژوهش در سلسله النسب آنان و امثال این مواضع را نمی توان تحقیقات علمی دانست گویانکه مؤلفین این تحقیقات در کار خود رنج بسیار میبرند و بمنایع عذیده رجوع نمی کنند و زیت فکرت بر سر این کار میسوزانند . ما منکر فوائد نسبی این تحقیقات که در حکم جمع مدارك است . نمی شویم ولی در عین حال عقیده داریم که امر تحقیق باین مسائل محدود نیست ، بلکه عده وظایف محققین بیان تحلیلی و تعلیلی تحول اجتماع ایرانی در زمینه های گوناگون زندگی مادی و معنوی است . مأمولاً لازمه اجراء این تحقیقات ، نه تنها جمع مدارك و مراجعه بمنابع و تنسیق و تنظیم مطالب و اطلاعات است بلکه در عین حال محقق باید بقوانین تحول اجتماع واقف باشد و بتواند بانظر صائب و دقت کامل مجرای این تحول را کشف کند .

دانشی که در ایران هنوز در مراحل بدوی و جنبینی است عظیم تاریخ است و میتوان مدعی شد که هنوز تاریخ نویسی زمان سه ماسک جهانگشا و روضه الصفار را رها نکرده و ذکر وقایع زندگی و شرح مآثر سلاطین و امیران است . بدون آنکه ما بخواهیم اثر اعمال افراد و بخصوص افراد برجسته را در تاریخ انکار کنیم باید بگوئیم که آنها خود ساخته محیط اجتماعی عصر بودند ، عده درک این محیط اجتماعی است .

شخص بامطالعۀ «تاریخ» هائیکه مورخین ما مرقوم میدارند گویی در

يك زمان يكنواخت و بي تغييری سير ميكند زيرا همیشه شاهي بوده كه وزیراني داشته و شاعراني در دربارش بمنيحه سرائي مشغول بوده اند و گه گاه سلطاني بستيزه برميخاسته و شاه بمقابله مي شتافته و جنگي درمي پيوسته و فتحي ميكرده و ملك الشعراء قصيده اي مي ساخته و در زمان اين امير فلان عارف رباني و فلان حكيم سمداني ميزيسته اند و خود معاصر فلان خليفه عباسي يا عثمانبي بوده و قس عليهدا .

و حال آنكه از آن روزهاي نضت كه خانواده هاي آريائي در اين سرزمين ساكن شده اند تا امروز مدنيت مارنگهاي گوناگوني پذيرفته و درجاده كمال جلو آمده است .

زندگي ساده و بي اجزاء بدوي بزندگي پيچيده و متنوع و دامنه داري مبدل گرديده است . هريك از تحولات با مبارزاتي همراه بوده است . توده ها برضد ستمكاران و غاصبين و بيگانگان برخاسته اند . افكار نو از حصار قيود و سنن رخنه نموده و شوري برپا ساخته است . تضاد شديدی بين عقايد و مسالك پديده آمده و به غلبه و زوال اين يك و آن يك منجر گرديده است و جامعه دريك نزاع دائمي روشهاي زندگي و االيب فكر ، گام بگام جلو آمده است درست مانند ماري كه بييش ميخزند و در سير خود پوست مي افكند .

در منابع ايراني اشاره باحوال اجتماعي فوق العاده نادر و ضعيف و پراكنده است و تحقيقات اوليه براي روشن ساختن الگوهاي اجتماعي در ايران تحقيقاتي پركار و دشوار خواهد بود .

دكتر اراني فقيد درباره سير عرفان در ايران ضمن مقاله سودمند عرفان و اصول مادي تحقيقاتي كرده و همچنين در اين اواخر بنا برخواستن مسجله مردم رفيق ارجمند ما احمد قاسمي دست بكار تحقيقي درباره تحول اجتماعي در ايران شده اند كه بتدريج در مسجله ما نشر خواهد يافت . بدون ترديد اين تحقيقات كه آغاز يك كار وسيع است نمي تواند جامع و بدون نقص و اشتباه باشد و بهمين علت نبايد از بييم نقص و اشتباه از تحقيق روگردان شد زيرا هر كاري تنها در جريان ممارست تكميل ميشود .

باري از اين مبحث كه خود مبهمي جداگانه است بگذريم و باصل موضوع بپردازيم . ما ذيل در زمينه هاي مختصر تاريخي ، فلسفي ، هنري ، اقتصادي ، اجتماعي مواضعي مربوط باجتماع ايران در نظر مي گيريم و پژوهش درباره هريك رايه داوطلبان پيشهاد مي كنيم و بلكه از آنها خواستاريم كه موضوعي را متناسب با ذوق و دانش و استعداد خود برگزيده بتحقيق درباره آن بپردازند و حاصل تحقيق را بجهت مردم ارسال دارند تا چاپ شود . ترديدي نيست كه تحقيق ما بايد مبتني بر استنباط علمي تاريخ باشد و بازهم ترديدي نيست كه پژوهندگان ميتوانند خود موضوعاتي را در نظر گيرند و با عنوانهاي را كه مطرح مي كنيم با تعمق خود تغيير دهند و آنرا دقيق تر سازند .

سیستم اقتصادی و رژیم اجتماعی در ایران پیش از اسلام (رژیم کاست). مبارزاتی که در این دوران بر ضد نظام موجود شده است. مانی کیست و افکارش از کجا سرچشمه گرفته و چه تأثیری در محیط اجتماعی خود داشته است. مزدک کیست و افکارش از کجا سرچشمه گرفته و چه تأثیری در محیط اجتماعی خود داشته است. اسلام و منابع عقاید اسلامی و علل تعالی آن - پس از غالباً اعراب چه سیستم اقتصادی و رژیم اجتماعی در ایران برقرار گردیده و مبارزه طبقاتی بچه صورت بوده است - جریانات فکری در ایران پیش از حمله مغول. نهضت اسماعیلی و ریشه ها و اثرات آن - تشیع و ریشه های فکری و اثرات اجتماعی آن - تفکر عرفانی و پندایش و تحول آن در جامعه ایرانی و تأثیرات اجتماعی آن. بایبگری و بهائیتگری. مبادی جنبش مشروطیت - نفوذ امپریالیسم در ایران و دوران های مختلف آن.

جریانهای فلسفی پیش از اسلام - جریانات فلسفی پس از اسلام، منابع تحولات آن - مبارزه بین روش مادی و الهی در تفکر فلسفی ایرانی - تحول ادبیات ایرانی از نظر شکل و هنری و ارتباط آن با تحولات اجتماعی (و تحقیقاتی در باره سیمای برجسته فلسفی و ادبی مانند رازی - ابن سینا - بیرونی - غزالی - صدرای شیرازی و افشاری - سعدی و حافظ و مولوی و جامی و غیره) هرذاتی در ایران - هنر موسیقی در ایران - معماری در ایران - تحول هنرهای ایرانی.

دورانهای رونق و کساد بازرگانی در تاریخ ایران - سیستم مالیاتی در ایران - رشد سرمایه داری در ایران - وضع اقتصادی در ایران کنونی - دهقانان ایران - کارگران ایران - اقتصاد صنعتگران کوچک در ایران - نکات آماری درباره نفوس ایران و غیره.

البته این برنامه که سطحی و بدون تعمق و فقط برای راهنمایی مختصر برخی از خوانندگانی که ممکن است متوجه موضوع نباشند نوشته شده در عمل میتواند بیک برنامه وسیع و مبسوط و منظمی مبدل گردد. اجراء چنین برنامه ای در عهده و استطاعت اداره کنندگان مردم نیست بلکه باید دانشمندان حزب ما که خوشبختانه بسیارند و دوستان مردم که از زمره دانشمندان بشمارند دامن همت بگمزدند و برای انجام این مهم قدمی بردارند.

مسلم است که اگر همت این رفیقان و دوستان یاری نکنند دیگر از جانب نقادان، ملامت ماسزاوار نیست.

سرشیر هجمله - احسان ظهیری

آراء خوانندگان

« این مطلب بارها در محافل روشنفکران مطرح شده است که تئوری-های اجتماعی و اقتصادی تا بحال با شرایط ایران تطبیق نشده است ، کسانی که در این مدت کوتاه چیز نوشته اند و یا ترجمه کرده اند از دائره تقلید قدمی فراس-تر ننهاده اند .. موقع آن رسیده است که در اجتماع خود مطالعه کنیم و به تحلیل و تجزیه و قیاس تاریخی خودمان بپردازیم ...»

خینی مناسب نظر میرسید که ستون «آراء خوانندگان» را با این نظر یکی از پاسخ دهندگان به پرسش های شماره ۹ نامه ماهانه مردم افتتاح کنیم . این مطلب و آنچه در زیر بعنوان نتایج این تبادل آراء سودمند خواهد آمد ، درخور آن است که ازین پس شمار نویسندگان نامه ماهانه مردم و از طرفی راهنمای خوانندگان مادر مطالعه مطالب این نامه ماهانه باشد .

آنچه درین مدت قبیل بصورت مقالات و تبصرات و تفحصات و کوشش-هایی برای نشان دادن علم و ادب نو در جامعه ایران در صفحات مجله ما درج شده و بعضی خوانندگان رسیده است گوشه ای است از نقشه ای که کارکنان این نامه در آغاز کار برای خود فراهم کرده بودند .

گرچه ممکن است درین باره و در یکی دو مورد دیگر آنطور که میباید موفق نبوده ایم ولی آنچه مسلم است واقعیت و شش ما است برای دنبال کردن راهی که یازده ماه است با روشی تازه ، در عین وجود اشکالات وسیع مطبوعاتی ، دنبال می کنیم .

خوانندگان ما آنطور که میباید و آنچنانکه مورد انتظار ما بود دعوت ما را اجابت نکردند . ولی هم آنچه که رسیده موجب امیدواری بود . نامه هایی که رسیده است اگر فرار می بود چاپ شود سه شماره کامل مجله را اشغال می کرد و از این راه ما ناچار بودیم نتایج همه آنها را بصورت ارقامی مختصر کنیم و از آنها که دقیق تر وارد مطلب شده اند نیز جملاتی نقل نماییم .

این نامه ها تنها از طرف موافقت کنندگان با روش سیاسی و اصولی ما نبود . کسانی هم بودند که با قید جمله «گرچه اصولا باروش شما در علم و سیاست مخالفیم» و یا «گرچه از مخالفین سر سخت شما هستیم» نامه های دقیق خود را فرستاده بودند و صمیمانه انتقاد کرده بودند .

در نامه هایی که رسیده کسانی هم بودند که بجای پاسخ دادن بدرخواست

های ما - هم چنانکه در خور فضل فروشی‌های جامع‌الاطراف عده‌ای است - سرمبادله سیاسی داشتند و درین میان بما پندها داده بودند . کسانی هم بودند که با وجود تباین شدید مسلکی، دست همکاری بالا زده و نظریات اصلاحی خود را برای پیشرفت کار مطبوعاتی ما فرستاده بودند . در مقابل آنمه سیاست‌گزاریهایی بیرون از اندازه و در قبال آنقدر لطفی که خوانندگان مادر نامه‌های خود کرده بودند نیز ماجزاینکه تشکرات صمیمانه خود را ارائه بداریم چاره‌ای نداریم . اکنون نخست نتایجی را که از مجموعه پاسخ‌های فرستاده شده در قبال هر سؤال بدست آورده ایم بترتیب ذکر می‌کنیم . البته در مورد ذکر نقائص مجله و پیشنهادهای خوانندگان کمی به تفصیل خواهد گذشت . و در آخر نیز آنچه را که ازین تبادل نظر نتیجه گرفته ایم و درخور آن است که راهنمای ما و نویسندگان مجله از طرفی، و خوانندگان ما از طرف دیگر - باید باشد خواهیم آورد . باید یادآوری کنیم آماری که در اینجا ذکر خواهد شد مبنی بر نتایجی است که از همین نامه‌های رسیده بدست آمده است .

* * *

۱- شغل و پایه تحصیلی خوانندگان - آنچه در پاسخ این سؤال بدست آمده است باین طریق است: صدی ۷ پاسخ‌دهندگان ما بکار - صدی ۱۶ آنها پیشه‌ور صدی ۲۵ کارمند ادارات دولتی - صدی ۵ کارگر - و صدی ۳۰ دانشجو و صدی ۱۷ مهندس و دبیر و آموزگارند .

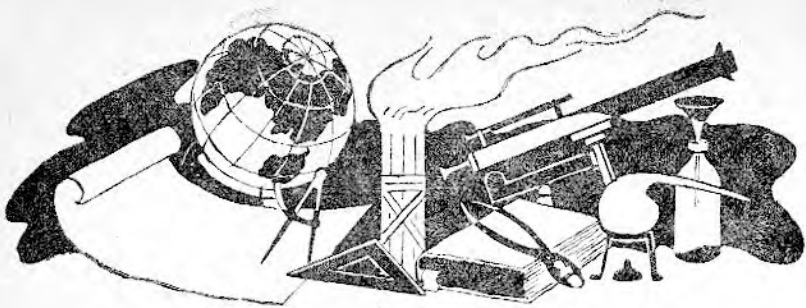
صدی ۵ پاسخ‌دهندگان، تحصیلاتشان تا شش ابتدائی است؛ صدی ۳۰ آنها سه ساله اول متوسطه را دیده اند؛ صدی ۴۴ آنها پایه تحصیلاتشان دیپلم‌های ادبی و علمی و غیره است صدی ۱۶ لیسانس هستند و فقط صدی ۵ تحصیلات مافوق لیسانس دارند . باین طریق حدود پایه تحصیلی پاسخ‌دهندگان دیپلم است .

۲- کتابخانه‌ای که می‌خوانند - در درجه اول کتب اجتماعی (۶۸ درصد) در درجه دوم ادبی و هنری (صدی ۴۸) و در درجه سوم سیاسی (صدی ۴۴) و بعد بترتیب کتب اقتصادی ۳۲ درصد - فلسفی ۲۸ درصد - مارکسیسم ۱۸ درصد - تاریخی - علمی - و روش‌شناسی طرز تشکیل احزاب و بعد حقوقی و ریاضی است .

۳- کدام ستون مجله جالب تر است - پاسخ‌دهندگان در درجه اول بستونهای اجتماعی و سیاسی (۴۸ درصد) و بعد بستونهای فلسفی (۴۷ درصد) و بعد ستون ادبی (۴۰ درصد) و بعد بترتیب بستونهای علمی و فنی - اقتصادی - جزئی - تاریخی - انتقاد کتاب - نمایشنامه‌ها - بیوگرافی‌ها - و فن‌کلر علاقمندند . صدی ۱۶ در بست پاسخ داده اند که به تمام ستونهای مجله بطور مساوی علاقمندند .

۴- نقائص مجله و پیشنهادها - پاسخهایی را که بستونهای ۴ و ۵ رسیده است یکجادر زیر این عنوان خلاصه میکنیم .

بقیه در آخر مجله



دکتر رادمش

مکانیک عمومی اینشتین

هندسه از مسأله‌ی "و" معماری پرریشه گرفته است و از همین جهت در آغاز تحقیقات هندسی استعمال دستگاه‌های مختصاتی، مورد پیدا نکرده است. اقلیدس سیصد سال قبل از میلاد مسیح علم هندسه را بوجود آورد. در ابتداء حتی احتیاج نبوده است که تعاریف صحیحی از نقطه و خط مستقیم و سطح در دست باشد.

اهمیت کشف عامای یونان در این بود که قبول چند اصل بدیهی و کمک یک سلسله استدلالات منطقی باعث گردید که علمی مانند هندسه بوجود آید. اصول قبول شده اولیه را آکسیم Axiomes می نامند. آکسیم‌ها باید بهیات اولیه قابل اثبات نیستند و از منطق نیز نتیجه نشده‌اند. بدیهیات اولیه فقط از معرفت عمومی انسان نتیجه شده‌اند.

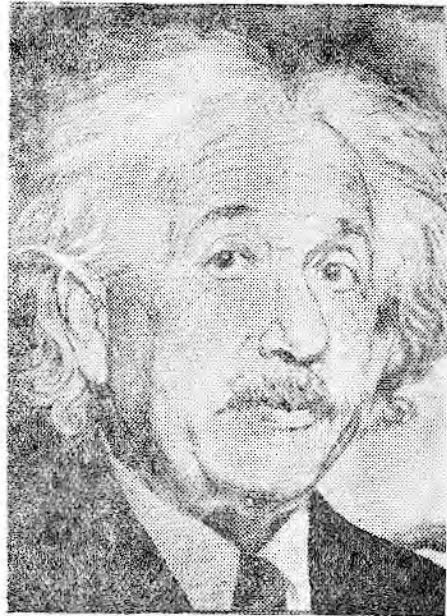
یکصد و پنجاه سال بعد از میلاد، بطلمیوس برای نمایش جهان دستگاهی که بدستگاه (مرکزیت زمین) ژئوسانتریک Géocentrique بطلمیوس معروف است، بوجود آورد. در این دستگاه زمین در حالت سکون، و در مرکز جهان فرض شده ستارگان در حول آن حرکات منظمی را انجام می دهند.

بعد ها دامنه استعمال هندسه زمینی، هندسه ایکه از مسأله و معماری سرچشمه گرفته، هندسه ایکه تعمیم آن حتی برای مناطق وسیعی از زمین خالی از اشکال نیست توسعه یافته و از محیط کره زمین تجاوز نموده است در فضاء بدون اینکه فضا از قوانین آن متابعت کامل نماید، استعمال گردیده است.

کپرنیک Copernic در ۱۵۴۳ میلادی عقیده مرکز بودن زمین در

فضا را رد نمود. و عوض سیستم ژئوسانتربیک بطلیموس، دستگاه هلیوسانتربیک Heliocentrique را برای نمایش دادن جهان بکار بست.
 با ظهور نظریه کپرنیک، مفاهیم قدیمی، از قبیل بالا و پایین زمین از بین رفت زمین به عنوان یک سیاره ساده از سیارات فلک شمسی نمایش داده شد. و واضح شد که انسان در حرکت زمین مانند مورچگان روی یک نارنج، در حرکت نارنج، شرکت میکنند. و علاوه آشکار گردید که در مجاورت زمین، سیارات دیگری نیز وجود دارند که حرکتی مانند حرکات زمین در حول آفتاب انجام میدهند.

فهم گروی بودن زمین و حرکات آن که امروز بسیار ساده بنظر میرسد و حتی بکودکان دبستانی هم آموخته میشود، قرن‌ها بطول انجامید.



نظریه هلیوسانتربیک کپرنیک از انتقال استعمال علم هندسه از زمین به فضای عمومی نتیجه شده است. بجای دو-اثر دنیای بطلیموس، کپرنیک مدارهای تقریبی سیارات را نشان داد. در دستگاه کپرنیک بعوض زمین، آفتاب مرکز فرض شده و سیارات علاوه حرکت دورانی در حول محور خود حرکت انتقالی در حول آفتاب، در روی مدارهای دایره‌شکلی انجام می‌دهند. زمین نیز در روی یکی از این مدارات دایره شکل حرکت میکند و ماه در حول زمین حرکت می‌نماید.

در خارج از سیستم شمسی، ستارگان ثابت دیگری شبیه به آفتاب وجود

اینستین

دارند و افلاک دیگری را تشکیل میدهند.

توالی شب و روز، و فصول سالانه، و صور مختلف ماه و مدار سیارات بوسیله محاسبات بسیار تازه‌ای توضیح داده شده ولی کم کم دقت مشاهدات آسمانی توسعه یافت، و مدارهای دایره‌شکل که بوسیله کپرنیک پیش‌بینی شده بود دیگر با حقیقت وفق نمیداد.

کپلر Kepler در ۱۶۱۸ میلادی با کشف قوانین خود، موانعی را که دستگاه کپرنیک با آنها برخورد کرده بود، از میان برداشت، در قوانین کپلر مدارها دیگر دایره‌ای شکل نیستند و بیضی‌هایی میباشند که آفتاب در محل یکی از دو کانون آن

بعضی هاست . قوانین دیگر کپلر بزرگی مدارها و سرعت سیارات را در روی مدار تعیین مینمایند.

گالیله معاصر کپلر در ۱۶۱۰ میلادی ماههای مشتری را بکمک دوربینی که خود مخترع آن بود ، کشف نمود . گالیله با کشف اقمار مشتری ، که سه در حول مشتری حرکات منظمی را انجام می دهند فلک کوچکی شبیه به فلک شمسی بدست آورد و بطریق آسان تری مورد مطالعه قرار داد .

بزرگترین خدمت گالیله انتقال نظریات مکانیکی از زمین با آسمان است با استعمال همین نظریات مکانیکی ، نیوتن در ۱۶۸۷ توانسته است نظریه دستگاہ کپرنیکی را در دستگاہ جهانی تعمیم دهد و تکمیل نماید .

گالیله با بیان علل جبری قوانین حرکت ، مواد و مصالح اولیه دینامیک را فراهم نموده است . نیوتن قوانین گالیله را در تحقیق حرکات اجسام آسمانی بکار بست .

نیوتن با تفسیر ماهرانه قوانین کپلر مفهوم قوه مکانیکی را در نجوم وارد کرد و بقانون جاذبه عمومی رسید .

قانون جاذبه عمومی نیوتن ، بسیاری از اشتباههای قوانین کپلر و بعضی از اختلالها و انحرافات را که در نتیجه تکمیل وسائل مشاهده و وسائل اندازه گیری بدست آمده بود توجیه و تفسیر نمود .

تحقیقات نیوتن باعث گردید که به فروض اولیه در باره فضا و زمان توجه بیشتری مبذول گردد .

نیوتن بدیهیات اولیه را در خصوص فضا و زمان بیان نمود و تا کشف اینشتین ، نظریات نیوتن در باره فضا و زمان پایه و اساس مکانیک عمومی را تشکیل میداد .

نمایش هندسی حرکت در فضا بعلمت لزوم نمایش چهار بعد مکانی و زمانی یعنی طول و عرض و ارتفاع و زمان ، بوسیله هندسه معمولی امکان پذیر نیست . و بعلاوه متاسفانه حواس ما قادر نیستند فضائی را بیش از سه بعد تجسم نمایند .

طریقه هندسه تحلیلی بدون کمک نمایش هندسی معمولی ، قادر است حرکات و یا پدیدههایی را که شامل ابعادی بیش از سه بعد هستند ، بوسیله محاسبه تشریح نماید .

طریقه محاسبه ، از راه هندسه تحلیلی بر مراتب دقیقتر و در مورد فضای چهار بعدی و ابعاد بیشتر نیز قابل استعمال است .

مطالعه حرکات در فضا که محتاج به ابعادی بیش از سه است موجب شده که از هندسه تحلیلی چند بعدی استفاده شود ، و این خود وسیله ای شده که قوانین هندسه در مورد تحقیق حرکات استعمال گردد .

از روی نتایج حاصل از مطالعات اینشتین (۱) ظاهر گردید که ابعاد طولی و بعد زمانی که از لحاظ کیفیت متفاوتند در حقیقت جزاز نظر شیئی فیزیکی از هم جدائی ندارند .

(۱) به شماره (۷) مجله مردم مقاله نظریه نسبی اینشتین مراجعه شود

از مطالعات نیوتن نتیجه می‌شود که قانون جاذبه عمومی که مابین اجرام آسمانی حکمفرما است با قانون جاذبه در زمین تشابه کامل دارد و وزن هر جسم مستقل از اوزان اجسام و اشیاء مجاور خود نیست. وزن یک جسم همیشه نسبت به اجسام دیگر تعیین می‌شود. بنابراین این در تعریف وزن جسم یک مفهوم نسبت نهفته است.

* * *

سیارات فقط در تحت تاثیر قوه جاذبه آفتاب، و قمر یا اقمار یک سیاره فقط در تحت تاثیر قوه جاذبه سیاره خود قرار ندارند. هر جسم آسمانی، آفتاب، سیاره، یا قمر، در تحت تاثیر قوای جاذبه کلیه اجسام دیگر آسمانی میباشد.

بدین ترتیب در قوانین کپلر که فقط قوه جاذبه آفتاب (بعثت شکرگرف بودن آن) دخالت داده شده است، پس از کشف قانون جاذبه نیوتن بعنوان یک تقریب اولیه تلقی گردید؛ بطوریکه عملاً هم دیده شده است با گذشتن یک مدت طولانی، در حرکات سیارات انحرافات از قوانین کپلر ظاهر میشود. انحرافات مزبور را اختلال *Perturbation* حرکات سیارات می‌نامند.

در زمان نیوتن باین قبیل اختلالات پی برده شده بود. بعدها که وسائل مشاهدات آسمان تکمیل گردید از این قبیل اختلال‌ها که انحرافات از قوانین کپلر میباشد، زیاد دیده شد که غالباً بوسیله قانون عمومی جاذبه نیوتن تعبیر و تفسیر گردید.

با گفتن اینکه سیارات فقط در تحت تاثیر قوه جاذبه خورشید خود نیستند، و در تحت تاثیر قوای جاذبه اجرام دیگر آسمانی نیز می‌باشند، موضوع حل مسئله جاذبه سه جسم و یا بیشتر پیش می‌آید. گرچه این مسئله دقیقاً حل نشده است ولی ریاضی دانان بطرق مختلف بتقریب‌هایی از حل مسئله رسیده‌اند. تقریب‌های مزبور تا درجه نسبتاً زیادی مشاهدات آسمانی را تفسیر نموده است. اما قانون عمومی جاذبه نیوتن نتوانسته است در کلیه موارد اختلال‌های مشاهده شده در حرکات اجسام آسمانی را تعبیر و تفسیر نماید.

مهمترین آنها اختلالاتی هستند که از چند قرن پیش در حرکت عطارد یعنی نزدیکترین سیارات شمسی دیده شده است. مدار هر سیاره را میتوان برطبق قوانین کپلر بیضوی تصور نمود و در نظر گرفت که سیارات دیگر با تاثیر خود تغییراتی در مدار آن سیاره می‌دهند؛ مثلاً سیارات دیگر می‌توانند در وضع سطح مدار یا در جهت محور بزرگ مدار بیضوی و یا در کلیه عناصر متشکله مدار تغییراتی را باعث گردند.

با استعمال قانون جاذبه نیوتن ملاحظه می‌شود که سطح مدار سیارات بی حرکت بوده و محور بزرگ مدار دارای طول و وضع ثابتی است. اما در مورد عطارد، نزدیکترین سیاره با آفتاب، که از همه بیشتر در تحت تاثیر قوه جاذبه آفتاب قرار دارد، قانون نیوتن صدق نمیکند و ملاحظه شده که محور بزرگ مدار بیضوی

شکل عطارد، جهت ثابتی نداشته و دارای يك حرکت دورانی حقیقی است بطوری که در طول يك قرن، محور بزرگ مدار عطارد، به اندازهٔ چهل و سه ثانیه انحراف پیدا میکند.

کلیهٔ کوشش‌ها بمنظور یافتن علت این انحراف تا زمان اینشتین بدون نتیجه ماند. ریاضی‌دانان و منجمین سعی کردند علت اختلال حرکت عطارد را در اجسام دیگری پیدا کنند. ولی تمام مساعی آنها بدون نتیجه ماند و ثابت گردید که فقط بوسیلهٔ مکانیک جدید آسمانی اینشتین که قانون جاذبهٔ عمومی نوری را بیان نموده است می‌توان اختلال حرکت عطارد و بسیاری از پدیده‌های دیگر را توضیح داد.

استدلالات نیوتن در بارهٔ قانون اینرسی بوجود فضای مطلق و زمان مطلق منتهی گردید و ملاحظه کردیم که در قانون اینرسی نیوتن، جسم، آزاد از آثار قوای خارجی فرض شده است و در موقع خودتندکر دادیم که تصویر يك جسم در طبیعت، آزاد از کلیهٔ قوای خارجی غیر ممکن است.

در مکانیک نیوتن حرکت يك جسم وزین که آزاد از هر گونه قوای الکترو-مغناطیسی است از دو سبب اساسی زیر نتیجه میگردد:

- ۱- اینرسی خود جسم.
- ۲- قوهٔ جاذبهٔ اجسام دیگر.

باید برای بیان قانون حرکت طریقه‌ای را جستجو کنیم که قانون اینرسی و قانون جاذبه در يك مفهوم عالی‌تر و کلی‌تری مزوج گردد. در مکانیک کلاسیک حرکت جسمی که آزاد رها شده باشد میگویند در تحت تاثیر هیچ قوه‌ای قرار ندارد یعنی حرکت اینرسی را متمایز از حرکت جسمی که در تحت تاثیر قوهٔ جاذبه قرار گرفته است، میدانند.

در مورد اول، مثلا در مورد حرکت گلولهٔ مدور در روی يك میز مسطح صیقلی شده مسیر جسم متحرك مستقیم و متشابه است. و در حالت دوم مثلا در مورد سقوط يك جسم در فضا، مسیر جسم منحنی و متغیر است در صورتیکه با استعمال دستگاه مختصاتی شتاب‌داری، همیشه میتوان حرکت مستقیم الخط متشابه را بحرکت انحنائی شتاب‌داری تبدیل نمود، و بعکس هر گاه قطعات کوچکی از مسیر را در نظر گیریم نیز ممکن است بوسیلهٔ استعمال دستگاه مختصاتی شتاب‌دار، حرکت انحنائی جسمی را که در تحت تاثیر قوهٔ جاذبه قرار گرفته است به حرکت مستقیم الخط متشابه تبدیل نمود.

اینشتین با استعمال دستگاه‌های مختصاتی شتاب‌دار، باصل تبادلی دو نوع حرکت: حرکت اینرسی جسم که ظاهر آرد در تحت تاثیر هیچ قوه خارجی نیست، و حرکت جسمی که در تحت تاثیر قوهٔ جاذبه قرار گرفته رسیده است.

از این پس حرکت اینرسی را حرکت جسمی می‌نامیم که آزاد از هر گونه

قوای الکتریکی و مغناطیسی و غیره بوده و فقط در تحت تاثیر جرم جاذبه ای سایر اجسام موجود در طبیعت قرار گرفته باشد.

در هندسه اقلیدس و هندسه چهار بعدی مینکوسکی حرکات بوسیله خطوط مستقیم و با خطوط جهانی نمایش داده میشوند.

با توجه به ابعاد مکانی و زمانی و تغییراتی که ابعاد مزبور در ضمن حرکت مینمایند مادر مقاله سابق چگونگی تغییرات مزبور را تشریح کرده ایم و نشان دادیم که در حرکات سریع السیر دستگاه تبدیلی لورنتز جانشین دستگاه تبدیل گالیله میشوند و همچنین با توجه باصل اینرسی داشتن انرژی و اینکه انرژی و جرم مفاهیم مختلفی از یک حقیقت میباشند معلوم میگردد که هندسه های معمولی یعنی هندسه اقلیدسی و هندسه چهار بعدی مینکوسکی که بر اساس مستقیم الخط فرض نمودن نور، وجود اجسام جامد لای تغییر متکی میباشند برای میدان های جاذبه ای شدید نظر بانحنائی که اشعه نورانی در این قبیل میدانها پیدا میکنند غیر قابل استعمال میباشند.

نتایج حاصله از مکانیک اینشتین که در مقاله پیشین تشریح نموده ایم فقط برای قسمتهای محدودی از فضا که تغییر میدان جاذبه ناچیز است، قابل استعمال هستند، بهمین جهت است که مادام از دخالت خاصیت اینرسی داشتن انرژی و انحنای اشعه نورانی در میدان جاذبه ای شدید صحبتی نمیشود مکانیک اینشتین را مکانیک محدود و یا مکانیک مخصوص اینشتین مینامند، ولی وقتیکه از مناطق محدود و محصور کوچک خارج شویم و موضوع اینرسی داشتن انرژی و انحنای پیدا کردن اشعه نورانی را در میدان های شدید جاذبه، دخالت دهیم، نه قانون اینرسی نیوتن و نه هندسه اقلیدسی و نه هندسه مینکوسکی و نه مکانیک محدود اینشتین هیچکدام قادر به بیان کامل پدیده های فیزیکی نمیباشند.

برای فهم پدیده های فیزیکی که از حدود استدلالات سابق خارج و در میدانهای جاذبه ای نسبتاً شدیدی انجام میگیرند ما محتاج باسباب و ابزار جدیدی ریاضی میباشیم که در آن بدون وزن بودن اشعه نورانی و یا قبول حرکات اینرسی یعنی وجود حرکات مستقیم الخط متشابه نیوتن نمایش حقیقی نمیباشند.

از اینجا است که مکانیک عمومی اینشتین و قانون جاذبه ای او با اسباب و ابزار جدید ریاضی ظاهر می گردد و بنای دانش یکبار دیگر از تهورو علو فکر این فیزیکدان بزرگ قرن بیستم استمداد میطلبید.

ناحیه کوچکی از زمین را که عاری از عوارض شدیدی است با آسانی می توان بوسیله مثلث بندی با استفاده از هندسه اقلیدسی مساحتی نمود در چنین سطحی که هندسه اقلیدسی در آن کاملاً صدق مینماید فاصله دو نقطه بوسیله قضیه فیثاغورت با آسانی تعیین میگردد (۱) ولی در ناحیه ایکه پراز عوارض است یعنی از بلندی

$$a^2 = b^2 + c^2 \quad (1)$$

و برای قطعات بسیار کوچک بسا استفاده از اصطلاحات دیفرانسیل معادله فیثاغورت بشکل $ds^2 = dx^2 + dy^2$ در می آید

ها و بستی‌ها و از بیج و خمها و دره‌ها تشکیل یافته است باید آن ناحیه را بقضعات کوچکتری تقسیم نمود و هندسه اقلیدسی را در قطعات کوچک آن ناحیه استعمال داشت ولی این طرز عمل با توجه بکروی بودن زمین و اینکه هیچ خط مستقیمی قابل انطباق با آن نیست برای اراضی وسیعی قابل استعمال نیست و از اینجهت استکه در نقشه برداری اراضی وسیعی از زمین دقت زیادی موجود نیست. گوس Gauss برای تحقیق در سطوح پست و بلند و بیج و خمها که بسطوح چپ اصطلاح شده است محورهای مختصات را انحنائی شکل را بکار برده است.

گوس سطح چپ را از دو دسته خطوط انحنادار متقاطع پوشاند. باین ترتیب سطح چپ به حجره‌های کوچکی تقسیم میگردد. گوس خطوط انحناء دار متقاطع مزبور را نمره بندی کرد. هر نقطه از سطح چپ بوسیله نمرات خطوط انحناء دار و اعدادی که طول خطوط مزبور را تعیین مینمایند نمایش داده میشوند. باین ترتیب مربع فاصله دو نقطه در چنین سطحی با استعمال قضیه فیثاغورت با يك معادله درجه دوم کامل که از سه جمله تشکیل یافته است (۱) بیان میشود ضرائب معادله درجه دوم مزبور وضع هر يك از حجره‌ها و ارتباط اضلاع و زوایای حجره‌ها را مشخص میدارد. ضرائب معادله درجه دوم ضرائب مشخصه اندازه گیری می‌نامند. ضرائب مزبور نسبت به حجرات سطح چپ فرق میکنند.

هر عمل هندسی حقیقی در روی سطح باید بوسیله فرمول‌هایی از این نوع بیان شود بدیهی است که فرمول‌های مربوطه با تغییر مختصات گوس تغییر نخواهند نمود. اقصی فاصله مابین دو نقطه در روی سطح کره در روی دایره بزرگی است که از این دو نقطه میگذرد.

یکی دیگر از خواص اساسی سطوح، شعاع انحنائی آنست شعاع انحنائی در کره برای تمام نقاط آن یکسان و مساوی باشد که در سطوح چپ هر نقطه شعاع انحنائی خاصی دارد که طول آن مربوط بمختصات آن نقطه و سایر خواص هندسی آنست.

گوس طریقه جدیدی برای حل مسائل هندسی بدست میدهد. با استفاده از اصطلاحات فیزیکی می‌توان گفت که تئوری گوس مانند تئوری عمل متصل است Théorie d' action à proximité و قوانین سطح، بوسیله معادلات دیفرانسیل داده میشوند. ضرائب مشخصه اندازه گیری و انحناء نقاط مختلف سطح، شکل سطح، و خواص هندسی آن، بوسیله محاسبات دیفرانسیل بیان می‌شوند. ولی بعکس هندسه اقلیدسی با تئوری عمل غیر متصل با عمل فاصله ای Théorie d' action à distance باید مقایسه شود.

فیزیک جدید که با مفاهیمی مانند عمل متصل و پیوسته، و نظریه ای مانند

(۱) هر گاه v و u مختصات سطحی یکنقطه از سطح چپ فرض شود قضیه فیثاغورت برای چنین سطحی بشکل $Edu^2 + 2Fdu dv + Gdv^2$ در خواهد آمد که در آن E و F و G توابعی از u و v مختصات انحنائی نقطه‌ای از سطح میباشد.

میدان که در فضا بطور پیوسته منظم و یا غیر منظم بخش شده ، توأم میباشد ، نوی توانند از هندسه اقلیدسی استفاده کنند و مجبور است طریقه گوس را تعقیب نمایند.

اینشتین باطرد کامل تئوری عمل در فاصله و قبول تئوری عمل متصل و توسعه کامل نظریه اخیر در میدان های الکترومغناطیسی و میدان جاذبه ای ثابت نمود که هندسه جهان حقیقی نمیتواند هندسه اقلیدسی باشد.

اینشتین معتقد است که تمام تعاریف و مفاهیم اساسی در یک محیط پیوسته از فضا و زمان ، که بوسیله خط کش ها و ساعت ها و اشعه نورانی و خط سیر مستقیم الخط اینرسی در نواحی کوچک و محدود با هندسه اقلیدس و با چهارمینکوسکی مطابقت دارد ، و انطباق این هندسه ها با حقیقت فقط و فقط مدیون کوچکی و ناچیز بودن انحرافات است که در قدم های اولیه توجه انسان را جلب نمی نماید ، ولی وقتیکه از محدودیت ها تجاوز کنیم و محتاج با استدلال در نواحی وسیعتری باشیم استعمال این هندسه نمی تواند رضایت بخش باشد و ما محتاج به تئوری عمومی تری برای فضا خواهیم بود.

برای نمایش دادن جهان حقیقی فیزیکی ما محتاج به هندسه مخصوصی خواهیم بود . اینشتین برای توضیح چنین هندسه ای از تطابق فضا و زمان ، از حادثه و نقطه جهان چهار بعدی ، که از استدلالات فیزیکی و مکانیکی اش منتج شده بود استفاده نمود با استفاده از مختصات گوس در یک جهان چهار بعدی فضا را شبکه بندی کرده و فرض کرد که مملو از ماده متحرک است که میتواند تغییر شکل بدهد ولی همیشه خواص حقیقی خود را حفظ می کند اینشتین چنین ماده ای را بجمم حیوانات ناعمه (نرم تن) تشبیه نموده است . در چنین صورت برای تطبیق پدیده های فیزیکی باید یک دستگاه مختصاتی الاستیک یا بقول اینشتین یک دستگاه مختصاتی ناعمی استعمال نمود دستگاه های مختصاتی غیر متغیر و متحرک حالات خاصی از دستگاه های مختصاتی قابل تغییر اینشتین خواهد بود . کلیه پدیده های فیزیکی بوسیله روابطی مابین نقاط واقع در فضای قابل متحرک و قابل تغییر نمایش داده میشوند . چون پدیده های فیزیکی باید مستقل از دستگاه های مختصاتی باشند بنا بر این روابط و معادلاتی که پدیده های فیزیکی را نمایش می دهند مستقل از تغییر و تبدیل دستگاه مختصاتی خواهند بود .

اگر منظور مطالعه در محیط محدودی باشد محیط محدودی که در آن میدان جاذبه ای ثابت فرض شده است . می توان چنین محیطی را مانند مکانیک محدود اینشتین بوسیله خطوط نره دار x^0, x^1, x^2, x^3 که در نقاط تقاطع آنها ساعاتی قرار داده شده است ، شبکه بندی نمود و برای تعیین فاصله دو حادثه ، از معادله معروف اینشتین استفاده کرد (۱) ولی هر گاه نخواهیم پدیده های فیزیکی را برای جمیع نقاط فضائی و مستقل از محورهای مختصات برای فضای قابل تحرك و قابل تغییر ، خلاصه برای فضای ناعمی اینشتین بیان نمائیم طرز شبکه بندی مستقیم الخط بالا که در آن تغییرات جاذبه ای غیر قابل توجه فرض شده است دیگر قابل استفاده نخواهد بود .

$$1) ds^2 = c^2 dt^2 - dx^2 - dy^2 - dz^2$$

اینشتین در مکانیک عمومی خود مکانیک محدود خود را تعمیم داد و پدیده‌های فیزیکی را در میدان جاذبه‌ای متغیر تحقیق نمود. بدین منظور اینشتین از دستگاه محورهای مختصات بی‌انحنادار چند بندی استفاده کرد.

فضا در چنین دستگاه بوسیله خطوط انحنادار U_1 و U_2 و U_3 و U_4 شبکه بندی شده است. در چنین دستگاهی که بوسیله خطوط انحناء داری شبکه بندی شده است، محاسبات برداری و یا محاسبات دیفرانسیل معمولی، که در فضاهایی که بطور مستقیم الخط شبکه بندی شده صدق میکند، قابل استعمال نیست.

عملیات ریاضی در فضایی که با محورهای انحنادار شبکه بندی شده است با ابزار ریاضی مخصوصی صورت میگیرد که اولین بار بوسیله ریچی Ricci و لوی-سویتا Levi Civta کشف شده و بنام طریقه محاسبات دیفرانسیل مطلق و یا محاسبات تانسریل Calcul différentiel absolu ou calcul tensoriel نامیده شده است.

در چنین فضا که بطریق انحناء دار شبکه بندی شده است قضیه فیثاغورت بوسیله یک معادله درجه دوم از U_1 و U_2 و U_3 و U_4 مرکب از ده جمله (*) بیان میشود. ضرایب ده گانه معادله درجه دوم مزبور عوامل مشخصه اندازه گیری نقاط فضایی بوده و این ضرایب در چهره‌های مختلف فضایی مقادیر مختلفی خواهند داشت. ضرایب ده گانه بالا از یکطرف مبین آحاد زمانی و مکانیکی میباشد از طرف دیگر مشخص میدان جاذبه‌ای که در مکانیک کلاسیک از آن صحبت میشوند هستند. و بهمین مناسبت میگویند که ضرایب ده گانه مزبور نمایش میدان متریک یا میدان جاذبه‌ای می باشند.

بنابر این نظریه اینشتین مخلوطی از فیزیک و هندسه و ترکیبی از قوانین فیثاغورت و نیوتن است.

مسئله اساسی ثنوری اینشتین با چگونگی تعیین ضرایب متریک معادله درجه دوم فوق الذکر شروع میشود.

ضرایب مزبور در عین خاصیت متری خود مشخص وضع جاذبه‌ای و مبین کلیه خواص فیزیکی در نقاط فضایی نیز میباشد. بدینیهی است که مادر این مقاله وارد استدلالات ریاضی ارتباط ضرایب بالا و چگونگی متابعت این ضرایب از مقادیر U_1 و U_2 و U_3 و U_4 و قضایای مربوط به محاسبات تانسریل نیشویم و از اشکالات زیادی که حل معادلات مزبور در بردارد گفتگو نمیکنیم اما باید توجه داشت که این اشکالات با نتایج شگرف و منطقی حاصل از آن کاملاً جبران شده است.

$$*) ds^2 = g_1 du^1^2 + g_2 du^2^2 + g_3 du^3^2 + g_4 du^4^2$$

$$+ 2g_5 du^1 du^2 + 2g_6 du^1 du^3 + 2g_7 du^1 du^4 + 2g_8$$

$$du^2 du^3 + 2g_9 du^2 du^4 + 2g_{10} du^3 du^4$$

ضرایب g_1 و g_2 و g_3 و ... و تا g_{10} از U_1 و U_2 و U_3 و U_4 بوده

و برای هر نقطه از فضای جهانی دارای مقادیر مشخصی است.

نخستین وظیفه تحقیقات جدید نشان دادن نواقص فیزیک و مکانیک قدیم است. به علاوه تحقیقات جدید وظیفه دار است انحرافات کلی حاصل از استعمال قوانین قدیمی را بوسیله اصول و قوانین جدید توضیح داده و بشکل جامعتری پدیده‌های طبیعی را بیان نموده و تطبیق کامل آنها را با تجربه آشکار سازد.

مکانیک کلاسیک نیوتن فقط در کره زمین و در سیارات دیگر بدون دخالت دادن آثار سایر کرات صدق میکند.

بدیهی است همین دخالت ندادن اثر جاذبه ای سایر کرات علت واقعی اختلافاتی است که تجربیات دقیق برای ما آشکار کرده است.

در تحقیقات اینشتین جهان از اجرام آسمانی و انواع انرژیهای بخش شده در فضا (نورانی، الکتریکی، مغناطیسی) تشکیل یافته و در هر نقطه از جهان و در هر لحظه میدان، جاذبه ای، با توجه باثر کلیه اجرام آسمانی و انواع بخش انرژی اجزای جهان همان نقطه موجود است.

وضع جاذبه ای در هر نقطه از جهان و در هر لحظه از زمان بوسیله مقادیر ضرایب ده گانه معادله کلی که بحث آن گذشت تعیین میگردد. اگر جهان خود را بکره زمین تنها محدود کنیم و از آثار سایر اجرام آسمانی و انرژیهای موجود در فضای لابینامی صرف نظر نماییم بدیهی است که در چهاردیوار قانون نیوتن و فضای مطلق و حرکت مستقیم الخط نور و سایر نتایجی که از قوانین نیوتن حاصل میگردد محصور خواهیم گردید.

نسبت به مجموعه جهان، ابعاد دستگاه مختصاتی بسیار کوچک است و از همین جهت است که مادام که آفتاب و سایر ستارگان را در محاسبه خود دخالت نداده ایم، تا موقعی که پیاره‌ئی از اختلال هائیکه از استعمال جاذبه عمومی نیوتن حاصل میگردد بر نخورده ایم، قوانین مکانیک نیوتن قابل استعمال بوده و درباره پدیده‌های فیزیکی و مکانیکی تا تقریب زیادی صدق میکند.

وقتی که برطبق نظریه مکانیک عمومی اینشتین عوض اینکه مطالعه خود را بکره زمین منحصر کنیم میدانهای جاذبه ای سایر کرات آسمانی و میدانهای جاذبه ای مربوط با انواع و اقسام انرژیهای موجود در فضا را نیز دخالت دهیم بسیاری از انحرافات را که از استعمال قانون جاذبه نیوتن در مکانیک آسمانی نتیجه شده است می توانیم توضیح بدهیم ساده ترین مسائل تعیین چگونگی حرکات سیارات در حول آفتاب است با استعمال مکانیک اینشتین مدار سیارات با تقریب زیادتری که با مشاهدات ما تطبیق بیشتری دارد بدست می آید.

مطابقت بیشتر مکانیک اینشتین واضحتر خواهد گردید و آتی که ما به اساس اختلافات که ما بین نظریات نیوتن و اینشتین وجود دارد توجه نماییم.

نیوتن فضای مطلق و قوه جاذبه ای که مستقیماً باجرم، و معکوساً با مربع فاصله متناسب است، معتقد است.

در صورتیکه اینشتین بمیدان عمومی جاذبه ای که بی نیاز از هر گونه فرضیه مخصوصی است معتقد میباشد .

نظریه اینشتین علاوه بر اینکه مکانیک نیوتن را تکمیل و در تحت سلطه نسبت عمومی در آورده است، برای تحقیق قوانین طبیعت نیز ساده ترین هم آهنگی را بوجود آورده است .

نظریه اینشتین قوانین نیوتن را در باره مدار سیارات بشکل تقریبی در بردارد ولی قوانین حقیقی حرکت مدارها با قوانین نیوتن متفاوت است مخصوصاً این تفاوت در مورد سیارات که بخورشید نزدیکتر و در تحت جاذبه شدیدتری قرار دارند مشهودتر است. مثلاً محور بزرگ مدار بیضوی شکل عطارد در ضمن حرکت خود بتدریج اوج میگیرد و اوج مزبور در طول یکقرن مساوی قوسی معادل پهل و سه ثانیه است با استعمال نظریه جاذبه عمومی اینشتین دقیقاً بقوس چهل و سه ثانیه که بتجربه مشاهده شده است میرسیم این نتیجه نظریه اینشتین را بطرز درخشانی تأیید می نماید .

* * *

مکانیک عمومی اینشتین علاوه بر تأییدات نجومی ، در مورد پاره ای از پدیده های نورانی نیز مصداق پیدا کرده است . یکی از این پدیده ها تغییر مکان خطوط طیف نورستارگانی است که جرم آنها بسیار بزرگ است .

در سطح این قبیل ستارگان بعلت جرم زیادشان میدان جاذبه شدیدی حکم فرماست . میدان جاذبه مزبور در سیستم اندازه گیری ، تغییراتی را باعث میگردد بطوریکه ساعت در روی این ستارگان گذشت زمان را بطی تراز ساعت در روی زمین که میدان جاذبه اش به علت کوچکتر بودن جرمش ضعیف تر است ، نشان می دهد .

با استدلال مکانیک اینشتین ثابت می گردد که مدت ارتعاش و همچنین طول موج اشعه نورانی ، و قتیکه عکس قوه جاذبه ستارگان صادر کننده نور حرکت مینماید بزرگتر می گردد و بهمین جهت است که خطوط طیفی اشعه صادره از ستارگانی که جرم آنها زیاد است بطرف قرمز ، که نشانه طول موج بزرگتری در طیف میباشد ، تغییر مکان میکنند . تجربه تغییر مکان خطوط طیفی را در باره آفتاب و سایر ستارگان تأیید نموده است .

در دستگاه مختصاتی گوس اشعه نورانی مستقیم الخط باقی مانده و سرعت سیر نور تغییر می نماید و نسبت عمومی اینشتین انحناء اشعه نورانی را در مجاورت اجرام سنگین آسمانی پیش بینی نموده است و تجربیات عدیده این پیش بینی را تأیید میکند . خطوط جهانی نور خطوط ژئودزیک دستگاه مختصاتی گوس است . خطوط جهانی نور کاملاً مانند مدارا ینرسی اجسام مادی در میدان جاذبه ، انحناء پیدا میکنند ولی انحناء خطوط مزبور بعلت عظمت سرعت نور زیاد نیست و از همین جهت است که تا این اواخر نور را حتی در فواصل زیاد مستقیم الخط تصور کرده اند .

هرگاه شمع نورانی از ستاره دوری خارج شده و از نزدیکی آفتاب بگذرد شمع مزبور در مجاورت آفتاب از امتداد اولیه خود منحرف شده و تجدیدی بطرف خارج پیدا خواهد نمود. انحراف اشعه صادره در مجاورت آفتاب، در شرایط معمولی بعلمت روشنائی زیاد آفتاب دیده نمی‌شود. فقط در مدت کوتاه خسوف کامل محل حقیقی ستاره عکس برداری شده و از مقایسه عکس ستاره در حالت خسوف کامل و در شرایط معمولی، محل حقیقی ستاره تعیین شده و انحراف نور معین می‌گردد.

تجربیات عدیده، انحراف اشعه نورانی را تأیید نموده است و باین طریق نظریه نسبت عمومی اینشتین با دقت کاملی برای اولین بار در خسوف کامل آفتاب در بیست نهم مه ۱۹۱۹ بوسیله دو هیئت علمی اعزامی به شمال آفریقا و برزیل تأیید شد و انحرافی در حدود قوسی معادل ۱٫۷ ثانیه مشاهده گردید.

تفکر در افلاک همیشه مورد توجه دانشمندان بوده است. آیاتده اجسام آسمانی محدود و یا غیر محدود است؟ این سؤالی است که از دیرزمانی طرح شده است.

اگر عده آن‌ها نامحدود بود بایستی در تمام آسمان ستاره‌ای دور یا نزدیک وجود می‌داشت و اگر نور رسیده از ستارگان در عرض راه جذب نشده و از بین نرفته تصور گردد، دنیا میبایست مملو از نور باشد. با آسانی می‌توان قبول نمود که در فضای جهانی جذب نوری وجود ندارد.

بنابراین عده اجسام سماوی را می‌توان محدود پنداشت ولی اگر عده اجسام سماوی محدود است چرا آنها از هم دور نمی‌شوند و همه بطرف خارج مانند مولکول‌های محتوی یک ظرف گاز، وقتی سر آنها باز کنیم، از هم دور نمی‌شوند. اگر بگوئیم که جاذبه مانع دور شدن اجسام آسمانی از یکدیگر است صحیح نیست زیرا همین نوع جاذبه بر حسب نظریه سینتیک گازها مابین مولکول‌های محتوی در یک ظرف گاز موجود است. با وجود این وقتی سر ظرف گاز را باز بگذاریم مولکول‌ها از هم دور می‌شوند و بتغایر می‌روند. اینشتین باین سؤال جواب داد که اولاً عده اجسام آسمانی محدود است و ثانیاً جهان محدود می‌باشد. و جهان محدود مانند یک ظرف گاز اجسام آسمانی را مانند مولکول‌های گاز در خود حفظ می‌نماید همانطور که ظرف محدود محتوی گاز مانع خروج مولکول‌های گاز از ظرف می‌باشد، اجسام آسمانی هم در فضای محدود، خود بتدریجی پخش شده و حرکات خود را ادامه می‌دهند.

ممکن است تصور بیهوده‌ای پیش آید و تصور گردد که فضای لا یشاهی با نرده‌ای بسته شده است ولی باید دانست تمام این مطالعات بر روی پایه‌های ریاضی استوار است و از نظر ریاضی مابین اصطلاح «حد» (limite) و اصطلاح معین «آخر» (Fini) فرقی وجود دارد.

مسئله‌آیت نویسنده‌گان شوروی

چند کلمه برای توضیح

در ماه اوت سال گذشته، در اتحاد شوروی بحث و انتقاد مهمی در مسائل مربوط با دیبات و نویسندگان روی داد که منجر بتصفیه‌ای در هیئت نویسندگان شوروی شد.

مسئله: مسئله حقیقی نبود، و بهمین جهت مورد توجه شدید کلیه محافل ادبی دنیا قرار گرفت. در عین حال که گروهی از متقدین جهان، این پیش‌آمد را نمونه بیداری اجتماعی و نظم و ترتیب منطقی یک جامعه مترقی میدانستند، دسته‌ای نیز آنرا وسیله مخالفت جدیدی بر علیه رژیم شوروی گرفتند و باز در باره «عدم آزادی بیان» و «زندانی بودن هنر» و غیره، هياهو راه انداختند. متأسفانه این نطق و این جریان در مطبوعات ایران بدرستی منعکس نشده بود و تنها در شماره گذشته مجله مردم، آقای بزرگ علوی در مقاله‌ای که بعنوان «نظری با دیبات شوروی» نوشته بودند، باین مسئله اشاره کرده و تا آنجا که بهت کلی ایشان باین پیش‌آمد بستگی داشت تذکراتی داده بودند. اکنون که باین پیش‌آمد در زبان فارسی اشاره‌ای شده است، بهتر است قسمت‌های عمده و مشخص این جریان نیز در زبان فارسی انعکاس پیدا نماید. قسمت برجسته این جریان، نطقی است که ژدانف، دبیر حزب کمونیست شوروی، خطاب به مجمع نویسندگان لنینسگراد ایراد کرده بود. نکات مهم این نطق، در زیر بنظر خوانندگان ارجمند میرسد.

اگرچه مطالعه این سخنرانی در روشن کردن مطالب کمک موثری میکند، لیکن برای تکمیل آگاهی خوانندگان «نامه مردم» گویا مناسب باشد که شرایط و محیطی را که این سخنرانی در آن‌ها بعمل آمده است، معرفی کنیم. در اواخر ۱۹۴۳ زوشنکو یکی از نویسندگان قدیمی شوروی مقیم لنین-گراد کتابی بنام «قبل از طلوع خورشید» نوشت. انتقاد از این کتاب در همان زمان شروع شد و در شماره ژانویه سال ۱۹۴۴ مجله «بلشویک» ارگان نظری کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مقاله‌ای بر علیه این کتاب به چاپ رسید. در این مقاله نوشته شده بود که «... نوشته زوشنکو کاملاً مخالف احساسات و اندیشه‌های خلق شوروی است. داستانهای زوشنکو مبتنی بر جهان بینی بورژوازی است که زندگی مردم کشور ما را کج و کوله در خود منعکس می‌کند... شکفت-انگیز است که یک نویسنده لنین‌گرادی از کوجه‌های شوروی گذر نماید، در شهر معظم خود زندگی کند و هیچ چیز را شایسته نوشتن نبیند مگر آنچه که ملت ما را بدان نیازی نیست... زوشنکو مانند کهنه چینی است که در میان زباله‌ها به جستجوی بدترین تکه‌های قراضه پردازد... یک وقت بود که مامی-کوشیدیم به خود بقبولانیم که زوشنکو از این جهت باقیمانده‌های فراموش شده

دوران گذشته را در نوشته های خود بکار می برد که احتضار ادنیای کهنه را نمایش داده باشد. قهرمانان داستان او همه از خبیث ها و خطاکاران وحادثه-جویان اسرار آمیز می باشند که بانتظار ایستاده اند. اما امروز آشکار میشود که خود زوشنکو انسانی از این نوع است... زوشنکو برای چه کسانی چنین داستانهایی را مینویسد؟ امروزه در گپرو دار این نبرد غول آسا (چنگ دوم جهانگیر) کمتر کسانی پیدا می شوند که وقت قرائت چنین درون نگری های مشوم را داشته باشند... زوشنکو میگوید من برای خوانندگان می نویسم که طبایعشان همانند طبع من باشد.

طبیعت خود زوشنکو چیست؟ بدبینی! حزن، خود پسندی، تحقیر زن، نارضایتی و بیعلاقگی نسبت به مردم بطور کلی. اما حقیقت آنست که مردم شوروی باوجود اضطرابات حاصله از جنگی که دارند، بازعلم و هنر را بخاطر میهن خویش ترقی میدهند.

«نویسندگان شوروی از نخستین روزهای چنگ میهنی مقام شایسته خویش را در صفوف مبارزین آزادی و استقلال کشور معظم مابدست آوردند. اما زوشنکو را هرگز غریب گلوله باران ها تکان نداد. او می نویسد که مشکل است قبول کرد که توپها واقعا صدا میکنند. و میکوشد که انزوا و کناره گیری خود را از بیکار دلاورانه ملت شوروی، با داستانهای بی ارزشی که می نویسد، صحیح جلوه دهد.»

چنانکه قبلا نیز تذکر دادیم این اظهار عقیده ارگان تور بک حزب بلشویک در تاریخ ژانویه ۱۹۴۴ یعنی درست دو سال و نیم قبل از اخراج زوشنکو از-انگه نویسندگان شوروی، صورت پذیرفت. یعنی اینکه زوشنکو آزادانه اثر خود را نوشت و بوسیله دستگاههای دولتی بچاپ رساند و در تمام کشور منتشر کرد. بعد دو سال و نیم روی اثر او بحث و انتقاد شد و هنگامی که نظریات منطقی منقدین احساسات خورده بورژوازی او را محکوم کرد آنگاه وی از انجمن روزنامه نگاران اخراج شد. چه چیز بهتر از همین حقایق برجسته، وجود مکرر اسامی واقعی را در شوروی تصدیق و تایید میکند؟

این تصفیه بعمل آمد تا اصل کلی «هنردر خدمت جامعه» را که مورد قبول دستگاه اجتماعی شوروی است تایید و تحکیم نماید، تا ادبیات را بنیازمندی های خلق شوروی و مخصوصا احتیاجات توده جوانان آن سرزمین بیشتر نزدیک نماید، تا هدف جامعه شوروی را یکبار دیگر روشن سازد و فلسفه مارکسیسم را معرفی کند و مزایای آنرا برآید. ولوژی های مخالف آشکار نماید، تا ادبیات شوروی را بالا برد و خلق شوروی را در پیشرفت اجتماعی و فرهنگی شان یاری نماید و خود در این پیشرفت و طیف عمده ای را انجام دهد.

منقدین مخالف خواستند و انمود کنند که در شوروی ادبیات محکوم دستگاه دولت است و زنجیر اطاعت از سیاستمداران بردست و گردن هنر سنگینی میکند.

لیکن باید دانست که همین دستگاه دولتی بود که آثار زوشنکورا چاپ کرد و انتشار داد و حتی حق التالیف به زوشنکو پرداخت و این کمیته فرهنگی حزب بلشویک بود که انتقاد از آثار زوشنکورا آغاز نمود. «ژدائف در سخنرانی خود به عنوان یک سیاستمدار بلکه بعنوان یک متفکرو فیلسوف که بوجه منطق و فلسفه خویش در رشته های گوناگون فرهنگی مانند هنر و سیاست و اقتصاد مطالعات دارد، به انتقاد بر میخیزد و کمیته فرهنگی حزب بلشویک که به ژدائف ماموریت ایراد چنین سخنرانی را داده است، دستگاهی است که از بزرگترین دانشمندان شوروی که زندگی علمی و هنری شوروی را ترقی می دهند، ترکیب یافته است.» (۱) و حزب بلشویک حزبی نیست که در میان احزاب دیگر فعالیت مشغول باشد، بلکه حزبی است که نظریات و دعاویش مورد قبول عامه واقع شده و در ایمان مردم لنگرگاه نیکی برای خویش یافته است و امروز وظیفه رهبری ملت شوروی را عهده دارد. باید دانست که موقعیت دولت و حزبی که دولت را در دست دارد، در یک اجتماع سوسیالیستی غیر از موقعیت دولت و حزب حاکم در اجتماع فاسد بورژوازی است. دولت حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی، حزب و دولتی است که وظیفه رهبری جامعه بسوی آینده بهتری را بر عهده دارد، وظیفه حفظ و تقویت منافع اکثریت، و بعد، تمامیت اعضا جامعه را بر عهده دارد، وظیفه دفاع از این منافع را در قبال دشمنان ایدئولوژی-های دشمن این منافع را بر عهده دارد. اما دولت های بورژوازی و احزاب حاکمه بورژوا در جامعه هایی که سیستم سوسیالیسم بر آن حکومت نمی کند وظیفه ای ندارند مگر حفظ منافع طبقه خود، مگر نگاهداری از دستگاه فاسد جامعه ای که بآنها نفع میرساند، مگر نبرد بر علیه کلیه عناصری که در جستجوی حق و عدالت هستند و بهمین دلیل نبرد ضد فساد را دنبال میکنند.

در یک اجتماع سوسیالیستی زوشنکو فعالیت میکند و ضمناً مردم بنظریات مخالف وی آگاه می شوند و جلو فعالیت او را می گیرند. در یک اجتماع سوسیالیستی اول یک بحث و انتقاد مفصل و منطقی صورت میگیرد بعد به جلو گیری از فعالیت محکوم می شود. اما در جامعه های سرمایه داری حق فعالیت از همان اول، از نوبسته ضد فساد و بیعدالتی، سلب می شود. بنگاههای انحصار چاپ و رادبو که همگی آلات دست رژیم سرمایه داری و حکام مطلق العنان کاپیتالیسم هستند، از قبول آثار مؤلفین خودداری می کنند. در انگلستان پروفیسورها ادین ها و نویسندگان متفکری چون «جی. بی. پرستلی» از ادبوی لندن و فعالیت علمی برای برنامه های آن رانده می شوند و در امریکا نویسندگان هم چون هوارد فاست، ناشری جهت آثار خویش نیابند و حتی آوازه خوان های یگانه جهان و سرشناسی همچون بل را بسون از خواندن در رادیو و ابراهام، فقط بملت تالیلات آزاد بخوانند خود محروم میشوند؛ در یک جامعه بی طبقه، همچون جامعه شوروی، اقلیتی وجود ندارد که بخواهد حق اظهار عقیده را از اکثریت سلب کند.

اما اکثریت از طریق دستگاہهایی که خود انتخابشان می‌کند، نظارت و بازرسی میکنند تا مبادا پایه‌زندگیش لرزان شود.

مانباید بیهوده در جستجوی یک مفهوم دور از حقیقت و واقعیت از آزادی باشیم. نباید آزادی را چنین تعبیر کنیم که هر کس هر چه میخواهد بتواند بکند، بنویسد، بگوید، منتشر کند. چنین آزادی تا کنون در هیچ نقطه‌ای از جهان امکان بوجود آمدن نیافته است و نمی‌توانسته است بیاید. ما باید مقایسه کنیم که چه نوع آزادی بصلاح جامعه است. آیا آزادی رفتار و کردار مونیبل‌های سرمایه‌داری برای حفظ منافع خود و بر علیه اکثریت جامعه، یا آزادی اکثریت جامعه برای تأمین حق خود بر علیه دشمنان این حق؟

پس از پاسخ دادن باین سؤال است که باید در ماهیت و حقیقت بحث و انتقاد سال گذشته در شوروی مطالعه کرد.

ا. ک.

اینک قسمتی از نطق آ. آ. زدانوف مدتی سابق کمیته حزب بلشویک لنینگراد خطاب بنویسندگان این شهر در ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۴۶

هنر نمیتواند سرنوشت خویش را از سرنوشت خلق مجزی سازد. «بلینسکی» Belinsky در اثر معروف خود بنام «نامه به گوگول» همین موضوع را مورد بحث قرار داده است و «دوبرولیوبوف» Dobrolyubov نیز در مقالات اقتصادی خود اهمیت اجتماعی ادبیات را با نهایت قدرت بیان کرده است.

تمام آثار انقلابی، آزادخواهانه و انتقادی آکنده از تفکر شدید نسبت به تزارسم و اشتیاق شرافتمندانه برای مبارزه در راه سود اساسی تربیت و آموزش فنی، و آزادی و اوازنجیرهای اسارت رژیم تزارسم میباشد.

هنر مبارز در راه ایده‌آلهای خلق پیگامی کند. این است مفهوم ادبیات و هنر در نظر نمایندگان بزرگ ادبیات روس. چرنی شوسکی Chernyshevsky که به سوسیالیسم علمی از هر یک از سوسیالیست‌های متخیل بیشتر نزدیک شد و نوشته‌های او همانطور که لنین میگوید «آکنده از روح مبارزه جومی طبقاتی است» معتقد بود که هدف هنر تنها مطالعه آثار حیات نیست، بلکه هنر باید تعقل صحیح درباره فنومن‌های گوناگون اجتماعی را نیز بر مردم بیاموزد. نزدیکترین رفیق و یار پیکار او «دوبرولیوبوف» میگفت «این حیات نیست که باید در راهی که ادبیات برای او تعیین کرده است گام زند. این ادبیات است که باید خود را با تمایلات زندگی هماهنگ سازد.» او پیوسته اصول واقع‌بینی و خصلت توده‌پی را در ادبیات اشاعه میداد. او معتقد بود که واقع‌بینی پایه هنر و سرچشمه الهام خلاقه است و بدلیل این که وجدان اجتماع را تصویر میکنند سهم مبارزی در حیات اجتماعی دارد.

«دوبرولیوبوف» میگوید «ادبیات باید خدمتگزار جامعه باشد و خلق را برای مقابله با مسائل دشوار زمانه آماده سازد. ادبیات باید همدوش ایده‌آلهای زمان خود باشد.» انتقاد ادبی مارکسیستی که محصول آثار بزرگ بلینسکی، چرنی شوسکی، و دوبرولیوبوف میباشد، همیشه قهرمان هنر حقیقت‌جویانه‌ای است که در خدمت خلق بکار افتاده است. بلخانوف برای نشان دادن مفهوم غیر علمی و

ایده آلیستی ادبیات و هنر و دفاع از دموکراتهای انقلابی بزرگ روس، که بما یاد داده بودند ادبیات را وسیله نیرومندی در راه خدمت خلق بدانیم، کوشش فراوان کرده.

گورکی در هنگام حیات می گفت دهساله بین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷ شایسته است که شرم انگیزترین دوره انحطاط مبارزه روشنفکران روس در تاریخ نامیده شود. بعد از انقلاب ۱۹۰۵ زمانی بود که عده زیادی از روشنفکران از انقلاب رویگردان و در لجن زار عرفان و ادبیات مستهجن (۱) غوطه ور شده بودند. اینها شعار خود را استقلال فکری قرار داده بودند و عنان گسیختگی مسلکی خود را با جمله های خوش-آهنگی از قبیل «من آنچه را که می پرستیدم سوزانده ام و آنچه را که سوزانده ام اکنون پرستش میکنم» برده پوشی میکردند. در همین دوره انحطاط است که «اسب بود» اثر ادبی «روپشین» Ropshin و آثار کسان دیگری که دارای روح ارتداد مسلکی هستند ظاهر میشود. اینها کسانی بودند که اردوگاه انقلاب را رها کردند و بوبرانه ارتجاع روی آوردند. اینها کسانی بودند که برای سرنگون کردن ایده آلهای بزرگی که بیشترین افراد جامعه روس برای وصول بآن در حال ستیز بودند شتاب گسردند. در اینجا بود که «سمبولیست ها» Symbolists و «ایماژیست ها» Imagistes و عناصر منحنج دیگر روی صحنه آمدند. اینها مردم را رها کردند و اصول «هنر برای هنر» و «استقلال فکر در ادبیات» را اعلام نمودند و انحطاط منطقی و اخلاقی خود را با دنبال گیری از اشکال بیمعنی نشان دادند.

اینها همه بر اثر ترس حیوانی از انقلاب آینده پرولتاریا باعام متحد شده بودند. کافی است یادآوری کنیم که یکی از شاخص ترین «ایده نولوژیست» های این تمایل ارتجاعی ادبی، «مرج کوسکی» Merjkovski است که انقلاب آینده پرولتاریا را «طاعون سیاه» می نامید و انقلاب اکبر را با ترس جنون انگیز شادباش میگفت.

«آنا آخمتوا» Anna Akhmatova یکی از برجستگان این لجن زار ارتجاعی ادبی است. او متعلق به دسته ادبی «اکمیست» Acmeists است که آنها هم بنوبه خود از میان صفوف «سمبولیست ها» ظاهر شده بودند. او یکی از مظاهر بیغزو و بیمعنی و اشراف-منش «شعر سالونی» است که کاملاً با ادبیات شوروی بیگانه است. «اکمیست ها» نماینده يك تمایل افراطی خود خواهی در عالم هنر بودند. اینها تئوری «هنر برای هنر» و «زیبائی برای زیبایی» را ترویج میکردند. اینها میخواستند که خود را با توده ها و نیازمندیهای آنها و با حیات اجتماعی آشنا کنند. عقاید «اکمیستها» بر مبنای اجتماعی تمایلات آریستوکراتیک بورژوازی ادبیات آن زمان استوار بود. در آن روزها آفتاب عمر اشرافیت و بورژوازی بر لب بام بود و شاعران و ایده نولوژیست های طبقات حاکمه میکوشیدند که با پناه گرفتن در زوایای تاریک عرفان مذهبی و

احساسات نافروری و کاوش در ارواح حقیر خویش، خود را از روبرو شدن با حقیقت نامطبوع برکنار دارند. آکمیست‌ها مانند سمبولیست‌ها و سایر نمایندگان منحنی ایدئولوژی اریستوکراسی بورژوازی مروجین انحطاط و یاس و ایمان بدنیای بس از مرگ شده بودند.

شعر «آخمتاوا» از ذهن و زندگی مردم بسیار دور است. این شعر زبان حال آن ده هزار نفری است که به روسیه پیر و اشرافی وابسته بودند و قلم تاریخ حکم محکومیت آنها را امضا کرده بود. آن‌ها جز آن کشیدن بیاد روزهای شیرین گذشته چاره‌ای نداشتند. قصور مالکین زمان کاترین با آن خیابانهای که درختان لیمودر کنار آن صف کشیده بود، با آن مجسمه‌ها، با آن رواتهای سنگی، با آن گلخانه‌ها، با آن سایبانهایی که میماد عشقبازان بود، با آن نشانه‌های فرسوده‌ایکه بر فرق دروازه‌ها جای داشت. پترسبورگ، تراز تسکوی سنو، ایستگاه راه آهن پاولوسک و سایر آثار فرهنگ اشرافی همه در آغوش گذشته بازنگشتی مدفون شده بودند. برای بازمانده‌های انسانی این فرهنگ متروک، که بطرز معجزه آمیزی تا زمان ما باید ارمانده اند، چاره‌ای جز این نیست که همه با هم در آمیزند و بسوی دنیای او هام و رو یاها گرانند. آخمتاوا در این باره می نویسد «بهمه چیز خیانت شده و همه چیز فروخته شده است.»

کمی پیش از انقلاب یکی از نمایندگان برجسته دسته آکمیست‌ها بنام «اسیپ ماندل استام» Osip Mandelstam درباره آرزوهای اجتماعی و سیاسی و ادبی دسته خود می‌نویسد: «آکمیست هادرعشق و ورزیدن به نظامات و مقررات با قرون وسطائیان هوشمند؛ شریک هستند. قرون وسطائیان بشیوه خود، طبیعت واقعی بشر را تعریف کردند و آن را احساس نمودند و آنرا برای هر کس کاملاً مستقل از درجه استحقاق او پذیرفتند. بلی، اروپا برای رسیدن بوجود مجرد و هستی فرد که منتزع از همه گونه پیرایه‌ها است و بعنوان یک واحد مستقل بر آن ارزش نهاده می‌شود؛ از میان دالان‌های پرپیچ و خم و کلاف‌های سردرگم فرهنگ گذر کرده است؛ از اینرو یک صمیمیت اشرافی که باروح برابری و برادری انقلاب کبیر بیگانه است وسیله اتحاد ما است. قرون وسطائیان نزد ما عزیزانند، برای اینکه آنها تا اندازه زیادی به حد و اندازه قائل بودند. ام‌زواج نجیبانه تعقل و عرفان و قبول دنیا بتواند یک وجود متعادل، ما را با این گره تاریخ توجه میدهند.»
«ما الهام میکنند که نیروهای خود را از کارهاییکه در حوالی سال ۱۲۰۰ در سرزمین رمانس ها واقع شد باز پس کشیم.»

آرزوها و اعلام «آکمیست‌ها» در این کلمات «ماندل استام» بیان شده است: «بازگشت بسوی قرون وسطی» ایده آل اجتماعی این دسته سالوئی اشراف منش. آثار اخیر «زوشنکو» Zoshchenko را هم بهیچوجه نمیتوان اتفاقی انگاشت. این آثار نتایج میراث ادبی او هستند که رشته آن بسالهای «بیت» کشیده میشود. زوشنکو در

گذشته چگونه بود؟ زوشنکو یکی از موجدین دسته ادبی است که « برادران سرابیون » Serapion Brethren نامیده می‌شد. عقاید اجتماعی و سیاسی « زوشنکو » در زمان « برادران سرابیون » چه بود؟ اجازه بدهید قسمتی از مطالب مجله « لیترا-تور نیازاپسکی » (۱)، (شماره ۳ مورخ ۱۹۲۲) را که موجدین این دسته، عقاید خود را در آن اعلام کرده اند نقل کنم. از میان مطالب مختلف این جمله مقاله ای از « زوشنکو » تحت عنوان « درباره خودم و درباره چیز دیگر » می بینیم که عقاید خود را ضمن آن بیان کرده است. « زوشنکو » بدون اینکه از کسی یا چیزی شرم کند، عریان می‌شود و با کمال سادگی اعتقادات سیاسی و ادبی خود را فاش کند. گوش کنید در آنجا چه می‌گوید « بطور کلی نویسنده شدن کار دشواری است. اکنون يك نویسنده لازم است که ایدئولوژی داشته باشد. چه کار مسخره ای این « بگوئید اگر چیزی وجود نداشته باشد که کاملاً مرا مجذوب خود سازد من چگونه می-توانم صاحب يك ایدئولوژی دقیق و مضبوطی باشم؟ اگر از دریچه چشم حزب « طلبان نگاه کنید من يك مرد فاقد پرنسیب هستم. اگر از من بپرسید من نه کمونیست « هستم، نه سوسیالیست انقلابی، نه سلطنت طلب. من خود يك فرد روسی هستم که که در این زمینه هم فعالیت سیاسی من منفی است میگویم که من حتی نمیدانم برای « مثال کوچکوف بچه حزبی منسوب است. خدا میداند! من میدانم که او بلشویک نیست « ولی اگر سوسیالیست انقلابی، دموکرات مشروطه طلب هست من نمیدانم و نمیخواهم « هم که بدانم. همینطور تا آخر... »

« رفقا! شما درباره این « ایدئولوژی » چه نظری دارید؟ »

بگذارید تصویر دیگری از مشخصات دسته « برادران سرابیون » را در جلوی چشم شما بگسترانم. در همان مجله « لیترا تور نیازاپسکی » (شماره ۳ مورخ ۱۹۲۲) یکی دیگر از افراد دسته « برادران سرابیون » بنام « لولونتز » Lev Luntz کوشش می‌کند از لحاظ ایدئولوژیکی پایه ای برای تمایلات زبان بخشی که دسته او نمایندگی آن را برعهده داشت و با ادبیات شوروی بیگانه بود بگذارد. او بجزیده « لونتز » می‌نویسد: « مادر روزگار تمایلات وحشتناک انقلابی با هم روبرو شده ایم « آنها که با ما نیستند بر ضد ما هستند « ما این حرف را از « راستی ها » و « چپی ها » شنیده ایم. ولی « برادران سرابیون » از چه کسی پشتیبانی مینمایند؟ ما از « سرابیون » رهبان بیرومی می‌کنیم. موضوع ایجاد سلطه افکار اجتماعی بر ادبیات « روس، ماجرائی در از و درد ناک بوده است ما با « او تیلناریانسم » (۲) « مخالف هستیم. برای تبلیغات نویسنده کسی نمی‌کنیم. هنر حقیقتی است « مانند حقیقت حیات و وجود آن مانند وجود حیات بدون دلیل و بدون هدف است. « و « هست » بدلیل اینکه نمیتواند « نباشد » تجربه هنر از ایدئولوژی و زاجتماع « و اعلام شعار « هنر نباید پابند اصول باشد » و « هنر برای هنر بدون دلیل و

1) Literaturnya Zapiski

2) Utilitarianisme مسلکی است که بقضایا از نظر سود اجتماعی آنها نگاه میکند.

هدف « راهی است که برادران سرابیون برای هنر برگزیده اند. »
چه لازم است که باین تمایلات منحط که این اندازه با ما بیگانه است
پردازیم !

تاریخ ادبیات روس نشان میدهد که تمایلات ارتجاعی ادبی که آکمیستها
و سمولیستها دنبال گیر آن هستند یکبار دیگر نیز کوشیده است که بر سنین
آزادی طلبانه انقلابی ادبیات شوروی یورش برد ، با نمایندگان پیشرو آن
بجنگد ، آنرا از اهمیت ایدئولوژیکی و اجتماعی عاری کند ؛ و آنرا در لجن زار
بی ثمری و ابتدال ایدئولوژیکی بیاندازد . این جنبشهای فریبنده اکنون همه در
آبهای « نو » غرق شده و همراه طبقاتی که این جنبشها منعکس کننده ایدئولوژی
آنها بوده اند ، با غوش عدم پناه برده اند .
آکمیستها میکنند که هیچ چیز را در دنیا نمیتوان اصلاح کرد و انتقاد از
قضا یا را نمیتوان تجویز نمود .

آنها چرا مخالف اصلاح زندگی بودند ؟ بدلیل اینکه آنها بقای آریستو-
کراسی-بورژوازی کهنسال را میخواستند که خلق انقلاب جو میخواست بساط آن گرا
درهم ریزد . در اکتبر ۱۹۱۷ طبقات حاکمه و ستایشگران آنها همه باهم در تنگنای
گرد آلود تاریخ بزمین کوفته شدند . اکنون بیست و نه سال بعد از انقلاب
سوسیالیستی از میان دنیای سایه ها و اشباح بعضی عتیقات آشکار میشوند و میخواهند
بجوانان مدارس زندگی بیاموزند .

اعمال اینها جز تیره کردن دل ، و زبون کردن روان و ایجاد نومیدی و اشتیاق
بگریز از جلومسائل مهم اجتماعی ، و کناره گیری از شاهراه زندگی اجتماعی ، و
زندانی کردن افراد در حیطه دنیای ذهنیات و آزمونهای فردی تری ندارد . بدون
شک نتیجه این افسون ناهنجار در میان جوانان ، جز ایجاد یک سلطه منفی ، و
زهر آلود کردن افکار آنها با پندارهای منحط لاقیدی سیاسی و فکری و یاس چیزی
نیست . اگر ما جوانان خود را با پندارهای یاس آمیز و بی ایمانی نسبت بمقصود
خود پرورش داده بودیم نتیجه آن چه می شد ؟ نتیجه بطور قطع ، شکست در جنگ بزرگی
بود که هم اکنون با یان یافته است .

حکومت شوروی و حزب ما با پشتیبانی ادبیات شوروی جوانان مارادلیرو
و معتمد بنفس پرورش داده بودند و بهمین علت بود که نخست دشواری های
شکرفی را که در راه بر پا کردن کاخ سوسیالیسم در پیش راهمان بود از میان برداشتیم
و سپس بر آلما نیا و ژا بونیا پیروزمندی یافتیم .
لنینیسم برای ادبیات ما وظیفه اجتماعی و اصلاحی بزرگی معین کرده است .
اگر سودمندی آموزش ادبیات شوروی کاهش پذیرد این جز بازگشت و رجعت به
« عهد حجر » چیزی نیست .

رفیق استالین نویسندگان ما را « مهندسین روح بشر نامیده است » این
تعریف معنای عمیقی دارد . این تعریف مسئولیت شکرف نویسندگان شوروی را

درد راه آموزش خلق و در راه آموزش جوانان شوروی بیان می‌کند و میگوید در برابر آثار بی‌ارزش نویسندگان نباید شکیبابود.

شاید تصمیمات شدید کمیته مرکزی در مورد موضوعات ادبی بنظر کسانی شگفت‌انگیز جلوه کند. ولی این شگفت‌آمدن خود شگفت‌انگیز است. بنظر مردم اگر در نیروی صنعتی، ضعفی پدیدار شود، اگر برنامه استحصالی مریض و بکالاهای مورد نیاز یا برنامه استحصالی خوب عملی نشود مسئول حدوث واقعه را باید سرزنش کرد، ولی اگر فساد در آموزش ارواح آدمیان ظهور کند، اگر فساد در آموزش جوانان آشکار گردد، چه باید کرد؟ آیا واقعا بنظر شما اینکار خیانت آمیز تر از ایجاد وقفه در یک عمل استحصالی یا تولید انقطاع در یک عمل صنعتی نیست؟ بهمین دلیل کمیته مرکزی تصمیم گرفته است که جبهه ایدئولوژیکی را نیز هم پایه سایر کارها سازد.

رفیق استالین می‌گوید اگر بخواهیم که در میان عوامل پیش‌تاز خودارجمند باشیم، اگر بخواهیم که آنهارا آموزش و پرورش دهیم، نباید از نجانندن اشخاص بهراسیم. نباید از انتقاد آشکار و شجاعانه وعینی که بر روی مبانی اصولی مستقر باشد بترسیم. اگر انتقاد وجود نداشته باشد همگی سازمانها، از جمله سازمان های ادبی در رهگذار فساد و ابتدال خواهند افتاد. اگر انتقاد نباشد بیساماری می‌تواند ریشه بگیرد و بدرون رخنه کند. در این موقع چیره شدن بر آن دشوار تر است تنها انتقاد جسورانه است که مردم ما را باصلاح و پیشروی و به چیره شدن بر نقائص اعمالشان بر می‌انگیزاند. هر جا که انتقاد نباشد فساد و رکود در آنجا راه می‌یابد و پیشروی متوقف می‌گردد.

رفیق استالین بارها گفته است که بهترین طریق اصلاح برای هر فرد شوروی اینست که نتایج اعمال خود را هر روز بررسی کند و بدون بیم درد و خودکنجکاو شود و خطاها و اشتباهات خود را جسورانه تحلیل کند و راهی بجوید که از اعمال خود نتایج بیشتری بگیرد. و بدینوسیله برای اصلاح خویش پیوسته بکوشد. این موضوع بهمان اندازه به نویسندگان هم مربوط است. آنها که از انتقاد اعمال خویش می‌ترسند افراد حقیر و ترسوئی هستند که سزاوار احترام خلق نیستند.

مردم شوروی انتظار دارند که نویسندگان شوروی برای آنها اسلحه‌های ایدئولوژیکی و غذاهای روحانی فراهم آورند تا با استفاده از آنها برنامه های اصلاحی خویش را بهتر عمل کنند. مردم شوروی انتظارات بزرگی از نویسندگان دارند. مردم شوروی می‌خواهند که نیازمندیهای ایدئولوژیکی و فرهنگیشان را آنها مرتفع کنند.

در دوران جنگ و در تحت شرایط جنگی ما قادر بر رفع این نیازمندیهای حیاتی نبودیم. مردم اکنون می‌خواهند حقیقت و قایمی را که روی می‌دهد بفهمند. سطح فکر و فرهنگ مردم بالا رفته است و غالباً به آثار ادبی و هنری که در کشور مامتشر می‌شود قانع نمی‌توانند بود. برخی از نویسندگان و گروهی از کسانی که در جبهه فکری عمل می‌کنند این حقیقت را نمی‌فهمند و نمی‌خواهند هم که بفهمند.

پایگاه انتظارات و آزمون‌های مردم مایلی بالا رفته است. آنها که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند باین پایگاه برسند ناچار عقب خواهند افتاد. ادبیات برای آن نیست که همیشه هم‌دوش مردم باشد بلکه بیشتر برای آنستکه از آنها جلو باشد تا بدین ترتیب شعور آنها را بالا ببرد. تقاضاهای آنها را افزون کند و افکار آنها را غنی گرداند و آنها را به پیش بکشد. آنها که نمی‌توانند هم‌پای مردم پیش روند و به تقاضاهای بیشتر آنها پاسخ گویند، آنها که نمی‌توانند عمل توسعه فرهنگ شوروی را انجام دهند ناگزیرند که از صف خارج شوند.

بیکار در عرصه ستیزایدئولوژیکی را هیچگاه نباید فراموش کرد. غنای معنوی مردم، بهمان اندازه غنای مادی بر اهمیت است. با چشم بسته و بدون توجه بآینده نه تنها در قلمرو مادیات بلکه در قلمرو معنویات هم نمیتوان زیست. مردم شوروی تا بجائی رسیده‌اند که هر غذائی که به آنها تقدیم شود نمی‌پذیرند. نویسندگان و هنرمندانی، که راه مشخصی در پیش نمی‌گیرند و توانا با قناع خواهشهای خلق نیستند اعتماد مردم بسرعت از آنها سلب می‌شود.

رفقا، ادبیات ما جان تازه گرفته است و باید هم که در رهگذار حفظ‌سود

خلق و سود میهن جان تازه بگیرد. مردم، ادبیات را دوست دارند و بهمین دلیل بوجود آمدن يك اثر بزرگ ادبی برای آنها مانند يك پیروزی بزرگ تلقی می‌شود. از همین رو است که هنر اثر موفقیت آمیز ادبی را با يك رزم پیروز مندانه و با يك پیروزی بزرگ اقتصادی برابر می‌نهند و بالعکس دولت و حزب ما نسبت بهر اثر نازیبنده ادبی سخت گیرند. این درست نظر کمیته مرکزی است. کمیته مرکزی سود مردم و سود ادبیات را در نظر دارد.

شما در صفوف نخستین نبرد ایدئولوژیکی قرار دارید. شما وظایفی دارید که اهمیت جهانی دارد. از این رو هر نویسنده هوشمند شوروی باید خوشتر رادر برابر مردم و در برابر دولت و حزب و بالاتر از همه در برابر اهمیت وظیفه نویسندگی خویش بیشتر از پیش مسئول بداند. دنیای سرمایه دار اقدامات ما را در داخله کشورمان و در جرگه ملل نمی‌پسندد. جنگ جهانی دوم با افزون شدن قدرت سوسیالیسم بیابان رسید و مسئله سوسیالیسم در دستور زندگی بسیاری از کشورهای اروپا گذارده شد.

این بمذاق امپریالیستها خوشایند نیست. آنها میهن سوسیالیستی ما را که سرمشق و مظهر بشریت مترقی است دوست ندارند. امپریالیستها و مزدوران ایدئولوژیکی آنها، نویسندگان و روزنامه نگاران و سیاستمداران آنها بزرگترین مساعی خویش را برای متهم کردن و ناشایست جلوه دادن میهن ما و سوسیالیسم بکار می‌برند. در چنین وضعی وظیفه ادبیات شوروی نه تنها اینست که هر ضربه‌ای را با ضربه متقابل پاسخ گوید و اتهامات ناروا و حمله‌های ضد فرهنگ شوروی را رد کند بلکه باید بفرهنگ فاسد بورژوازی که در حال اضمحلال است بتازد و آنرا رسوا نماید.

هر قدر که ظاهر آثار جدید نویسندگان بورژوازی اروپای باختری و امریکا و فیلم‌ها و تأثرهای آنها مقبول باشد، نخواهد توانست فرهنگ بورژوازی را نجات بدهد یا آن را تقویت نماید. زیرا که پایه‌های معنوی آن بدلیل طرفداری از مالکیت خصوصی، پشتیبانی از سودجویی آزمندانه و لجاجت طبقات عالی جامعه سرمایه داری پوسیده و تباه شده است. تمام نویسندگان و فیلم سازان و تأثیرسازان بورژوازی می‌کوشند که توجه طبقات مترقی خلق را از مسائل حاد و جاری مبارزه اجتماعی منحرف کنند و آن را بدرجهٔ یکنوع ادبیات و هنر کم‌عق و مبتذل پائین، که جز بتوصیف زندگی گانگسترها و دختران رنگارنگ نمایشگاه‌ها و جز ستایشگری از زناکاری و جز به تشریح زندگی شیادان و مساجراجویان نمی‌پردازد، پائین آورند.

نمایندگان فرهنگ پیشرو شوروی! میهن پرستان شوروی! آیا شایسته است که اجازه بدهیم نهال زبان بخش کوشش ستایشگران فرهنگ بورژوازی و شاگردان آن‌ها در کشور ما بارور شود؟ بدون شک ادبیات شوروی مترقی تر از ادبیات بورژوازی و فرهنگ شوروی بلند پایه تر از فرهنگ بورژوازی است و همین دلیل حق دارد که درسهای نوجوانی بدیگران بدهد.

کجا شامی می‌توانید مردمی مانند مردم ما و کشوری مانند کشور ما بجوئید؟ کجا شما می‌توانید مردمی بجوئید که مانند مردم شوروی، در زمان جنگ بزرگ، خصال چنان برجسته‌ای بروز دهند و هنگامی که از جنگ بصلح گرایند همان خصال برجسته را برای ترقی صلح آتیه و تجدید حیات اقتصاد ملی و فرهنگ خود بکار برند. هر روز مردم، بالا و بالاتر می‌روند. امروز مانند دیروز نیستیم و فردا با امروز تفاوت خواهیم داشت.

اکنون ماهمان روسهای قبل از ۱۹۱۷ نیستیم و روسیه همان روسیه نیست. خصال مانیز تغییر پذیرفته است. ماقدم بقدم همراه تحولاتی که کشور ما را از بنیان تغییر داده است تغییر کرده‌ایم، پخته شده‌ایم.

وظیفهٔ هر نویسندهٔ شرافتمند شوروی اینست که این خصال نو و بارز مردم شوروی را مجسم کند و مردم ما نه تنها راه امروز را نشان دهد بلکه از فردا صحبت کند و رهگذار فردای آن‌ها را در جلوی بایشان روشن نماید.

اینست وظیفهٔ هر نویسندهٔ وفادار و باایمان شوروی.

نویسنده نباید بدنیال وقایع راه سپرد، بلکه باید پیشاپیش صفوف خلق به پیش رود و آن‌ها را در راه ترقی رهبری کند. نویسنده باید با استفاده از شیوهٔ حقیقت طلبانهٔ سوسیالیستی ما، زندگی واقعی ما را باوجدان پاک و با سعی وافر بررسی کند. بکوشد تا عمیقانه درزوایای جریان ترقی راه یابد. نویسنده باید مردم را آموزش دهد و آن‌ها را باصلاح فکر مجهز کند. با تحسین خصال عواطف بر-جستهٔ مردم شوروی و با تجسم اینکه فردا چه خواهند کرد ما باید در همان حال آن‌ها را از بدیها و پلیدیها برحذر داریم. ما باید بازمانده‌های گذشته را که در پیشروی مردم شوروی بجلو، و قه می‌اندازند، از پیش پای خلق جاروب کنیم. نویسندگان

شوروی باید مردم، بدولت و حزب، مساعدت کنند تا جوانان خود درس دلبری، اعتماد بنفس و نهراسیدن از سختی‌ها را بیاموزیم. هر قدر که سیاستمداران و نویسندگان بورژوا بکوشند که نتایج کارهای رژیم شوروی و فرهنگ شوروی را از نظر مردم خود پنهان دارند، هر قدر آنها بخواهند که با ایجاد يك پرده آهنی از نفوذ آوازه حقیقت رژیم شوروی بخارج جلوگیری نمایند، هر قدر آنها بکوشند که چگونگی ترقیات و میزان فرهنگ شوروی را حقیر جلوه دهند، تمام این کوششها محکوم بشکست و ناکامی است. نویسندگان شوروی و گسان دیگری که در میدانهای فکری فعالیت میکنند اکنون در خطوط اول جبهه قرار دارند. وظیفه جبهه ایدئولوژیک و مخصوصاً ادبیات در دوران صلح، نه تنها کاهش نگرفته بلکه بعکس بر اهمیت آن افزوده شده است و مردم، دولت و حزب، نمی‌خواهند که ادبیات، بدنیای نوپشت بگرداند. بلکه آنها میخواهند که ادبیات نقش مبارزی را در تمام رشته‌های حیات ملت شوروی بازی کند. ترجمه داوود نوروزی - از مجله مادرن کوارتری - چاپ لندن

آهنگی در ماهتاب*

بر سر باغهای خوش منظر
ماه بس بی‌دریغ تافته است
وز شمع لطیف و شبنم تر
بر نیان سکوت بافته است.

باغ خاموش و گل‌همی چیند
دلبری خو برو، ز حور و شان
شبنم و ماهتاب دست بهم
گیسویش را کند ستاره نشان.

بوسه‌ها میزند بر خسار
بر تو، مهربان ماه تمام
موی زرین، چو باغ آشفته
چشم آبی، چو آسمان آرام.

او در آندم که گل‌همی چیند
نغمه نغمه و شاد میخواند
در دلم آن نشد بنشیند
پای از رفتنم فروماند.

کاش ز بیک بگوش من بودی
تا نکردی اسیرم این آوا
کاشکی قلب من بد از بولاد
تا نکشتی برای او شیدا.

احسان طبری

(*) این قطعه کم. بیش از قطعه موسوم به Simples اثر شاعر انگلیسی جیمز جویس J. Joyce

انتیاس شده است.

آر قست همینگوی نویسنده بزرگ آمریکایی

نویسنده در اجتماع زندگی میکند. نویسنده مانند دیگر اعضاء جامعه بایندهای پیدا و ناپیدا - و بهر حال شناخته شدنی - بمحیط خود وابسته است. محصول کار نویسنده تحت تاثیر این وابستگی است. هنر نویسنده نتیجه الهامات ماوراء الطبیعی نیست و چیزی جز تصویر انعکاس حرکات محیط او در آئینه احساس او نمی باشد برای شناختن نوع و تعیین ارزش کار نویسنده، باید دید که خطوط مشخصه محیط او چه بوده و همین محیط در برداختن آئینه احساس او تا چه حد تاثیر داشته و خود چگونه در آن منعکس شده است؛ و نیز باید دید که نویسنده در برابر محیط خود، چه موقعیتی را برگزیده است.



دو پایان قرن گذشته، ماشین در امریکا تسلط می یافت. زمین بکر و غنی و کشور از هر نوع خطر هجوم بیگانه در امان بود. و روحیه کوشش و تقوی مردم آن سرزمین که با سهولت تولید - که از خواص ماشینیسیم است - دست بدست هم میداد، کامیابی و مسرت بسیار می آورد.

این وضع اجتماعی که در ادبیات منعکس می شد آثار نشاط آوری مانند کارهای او - هنری - ۱ - اومارک تواین - ۲ - و ه. مونرو - ۳ - متخلص به «ساقی» - ۳ - بوجود می آمد. اما دیری نپایید که عکس العمل های رژیم سرمایه داری در اجتماع ظاهر گردید و طبقه ستمکش کارگر توسعه یافت و بر خورد های اجتماعی آغاز

1) O. Henry 2) Mark Twain 3) (H.H. Munro (Saki)

گردید. وضع این دوره نیز در ادبیات همعصر تاثیر کرد و «جنگل» ایتون سینکلر (۱) با «پاشنه آهنین» (۲) جک لندن (۳) بدیدار شد. لیکن هنوز درد های اجتماعی شدید و عمیق نشده و مردم از میراث فراوان خوشبینی و امید موفقیت، بهره می کشیدند. اگر چه در اوایل قرن حاضر بازارهای خرید و فروش کالا تقسیم شده و اصل ابتکار و آزادی فردی جای خود را با انحصار و سیستم ترست داده بود، با همه اینها، این امید هنوز در سرها بود که می توان معدن طلائی کشف کرد یا فلان شرکت بازرگانی را در میدان وسیع رقابت و کوشش، پیروزمندانه بفعالیت واداشت. اما امکان عملی شدن این آرزوها از میان رفته و یا در حال از میان رفتن بود که در اروپا جنگ جهانی اول در گرفت و نسل جوان و امیدوار امریکا، خواه ناخواه، بصفحه های پیکار فرستاده شد؛ و هنگامی که انزده و عمر تباه کرده باز آمد، زندگی را بیرون کاخ امیدها و وعده های پر فریب، ترشروی و در-مانده یافت.

وضع اقتصادی راه بحران و سقوط در پیش گرفته بود. از سر بازان از جنگ باز گشته پذیرائی موعود بعمل نیامد. بیکاری افزایش یافت. دایره رقابت اقتصادی تنگی بیشتر پذیرفت. قفل ورشکستگی بر دربانک ها آویخته شد. اندوخته های مردم بر باد میرفت. کار بر توده مردم و حتی بر اواسط الناس سختی گرفت. و بالتبع ستون امید از زیر سقف رفیع آرزو ها در رفت و قهرورطه سنگلاخ و اقمیت هویدا گردید: نسل معاصر خود را ورشکست و تباه شده یافت. در یک چنین محیطی ارنست همینگوی نویسنده، ظاهراً شد و سخنگوی نسل خود قرار گرفت.

ارنست همینگوی

او در بیست و یکم ژوئیه ۱۸۹۸ در شهر اوک یارک (۴) واقع در ایالت شمالی ایلینوی (۵) تولد یافت. پدرش پزشک بود. خانه ییلاقی آنها، نزدیک دریاچه می شیکگار و مجاور اقامتگاه قبیله ای از سرخ بوستان بود. وی در دبیرستان و در رشکار برجسته ای بشمار میرفت. نوزده ساله بود که، دبیرستان را بی پایان رساند و تحصیل خود را خاتمه داد و نزد روزنامه ای حرفه خبرنگاری را برگزید. چندماه بعد داوطلبانه وارد جنگ گردید و در ارتش ایتالیا به رانندگی آمبولانس مشغول شد؛ در طی یک نبرد، زخم سختی برداشت؛ به دریافت صلیب جنگی ایتالیا (۶) و نیز مدال نقره امریکا نائل گردید؛ و مدتی نیز در دسته های حمله ایتالیائی معروف به اردیتی (۷)، خدمت کرد. جنگ که، پایان گرفت، همینگوی به پاریس رفت و خبرنگاری روزنامه «توروتواستار» (۸) در اروپا را اختیار کرد. در آن زمان، نویسندگان برجسته امریکائی مانند شرود آندرسن (۹) که تقریباً برای اولین بار در ادبیات امریکا از روانشناسی استفاده کرد و خانم گرتروید اشتین (۱۰) نویسنده نمایشنامه های معروف و جون دوس پاسوس (۱۱) در

1-Upton Sinclair 2-The Iron Heel 3-Jack London 4-Oak Park

5-Illinois 6-Croce di Guerra 7-Arditi 8-Toronto Star

6-Sherwood Anderson 10- Gertrude Stein 11-John Dos passos

پاریس بسر می بردند. معاشرت با این نویسندگان میل به نویسندگی را در همینگوی تقویت کرد و در آخر سبب شد که روزنامه نگار جوان جوان قطعاتی تهیه کند و بدست انتقاد آنها بپارد. خانم اشتین و نیز شروود اندرسن، مشوق جدی او شدند. همینگوی در همان زمان نیز عقیده داشت که نویسندگی امر غیرعادی نیست و هر کس می تواند بر تو واقع بینی و با پشتکار، نویسنده شود. هنگامیکه همینگوی موفق شد از درآمد روزنامه نویسی، اندوخته ای فراهم کند، خبر نگاری را ترك گفت و نوشتن داستان را پیشه خود ساخت.

آثار همینگوی

نخستین اثری که از همینگوی منتشر شد، چند قطعه شعر بود که در ژانویه ۱۹۲۳ در مجله poetry چاپ رسید. سپس يك جزوه از او بنام «سه داستان و ده قطعه شعر» در شهر دیزون فرانسه منتشر گردید.

در ۱۹۲۴ جزوه ای بنام «در زمان ما» In our time در نسخه های محدود در پاریس چاپ رساند. این کتاب مرکب بود از طرح های خلاصه و سادگی از بعضی از مشاهدات نویسنده. سال بعد، نویسنده کتابی بنام «در زمان ما» (In Our Time) در امریکا منتشر کرد که حاوی داستانهای کوتاهی بود و طرح های کتاب سابق در فواصل این داستانها بنام «فصل» بجای گرفته بودند. سپس «سیلابهای بهاری» (۱) انتشار یافت. شهرت همینگوی با اولین رمان او بنام «خورشید نیز طلوع میکند» (۲) آغاز شد. در بهار ۱۹۲۷ مجموعه ای از داستان های کوتاهی وی بنام «مردان بدون زنان» (۳) بازار آمد. داستانهای این کتاب نمونه عالی تکنیک ماهرانه همینگوی بشمار میرود. از این بیعده همینگوی بعنوان نویسنده ای بزرگ شناخته شد و میتوان گفت يك مکتب نویسندگی از او بوجود آمده و روزنامه نگاری که پشتکار و واقع بینی را شرط مهم نویسندگی میدانست، مورد تقلید يك نسل داستان نویس قرار گرفت.

در سپتامبر ۱۹۲۹ دومین رمان او بنام «بدرود بجنك» (۴) و در پائیز سال ۱۹۳۲ سومین رمان او بنام «مرك در بعد از ظهر» (۵) منتشر گردید.

در پائیز ۱۹۳۳ سومین مجموعه داستانهای کوتاه او بنام «برنده سپیدی ندارد» (۶) چاپ شد و سپس در اواخر سال ۱۹۳۵ اثر جدیدی از او بنام «تپه های سبز آفریقا» (۷) منتشر گردید.

در پائیز ۱۹۳۷ چهارمین رمان او بنام «داشتن و نداشتن» (۸) و در

- 1-Torrents of Spring 2-The Sun Also Rises 3-Men Without Women
- 4-A Farewell to Arms 5-Death in the Afternoon
- 6-Winner Take Nothing 7-The Green Hills of Africa
- 8-To Have and Have Not

۱۹۳۸ چهارمین مجموعه داستانهای کوتاه او بنام «ستون پنجم و اولین چهل و نه داستان» (۱) بچاپ رسید.

پانزده سال ۱۹۴۰، زمان انتشار بزرگترین اثر همینگوی - و در عین حال یکی از بزرگترین آثار ادبی امریکا بود.

در این سال قدرت نویسندگی و طرز تفکر نویسنده - چنانکه باین اثر خواهیم دید، همراه تغییرات اجتماعی - تکامل یافته و محصولی مانند «برای که ناقوس مرگ می زند» (۲) را بوجود آورد.

از تاریخ انتشار کتاب اخیر، اثری از همینگوی بچاپ نرسیده است مگر گزارش های جنگی که وی بعنوان خبرنگار از جبهه دوم برای مجله امریکائی «کالیرز» می فرستاد و تقریباً هر هفته بچاپ میرسید. اما در سه ماه پیش مجله امریکائی «تایم» نوشته بود که همینگوی مشغول نوشتن «آخرین» اثر خویش می باشد و خود او اظهار داشته است که نصف از کتاب مورد نظر خویش را پایان رسانده یعنی بیش از هزار صفحه آنرا نوشته است. از موضوع و نام این کتاب اطلاعی در دست نیست.

این بود فهرستی از اسامی آثار همینگوی. اینک پردازیم بسه شرح خصوصیات نویسندگی و نوشته های او و تأثیری که محیط روی این خصوصیات داشته است.

تأثیر محیط در داستانهای همینگوی

گویا این نظریه صحیح باشد که هر نویسنده در نخستین نوشته های خود، موضوعاتی را بکار می برد که جز تجربیات و خاطرات شخصی حسودش چیز دیگری نیستند.

نخستین کتاب همینگوی، «در زمان ما»، مؤید این نظر است. «فصل» های این کتاب یعنی همانگونه که قبلاً نیز متذکر شدیم، طرحهای ساده و سریع و کوتاه چند واقعه، چیزی جز نتیجه یا ترکیب و یا خود حوادثی که نویسنده شاهد آن ها بوده است نمی باشند. داستان های این کتاب نیز، غالباً داستان های جوانی بنام «نیک آدامس» است که از همه قهرمانهای همینگوی به شخص نویسنده نزدیکتر میباشد. همینگوی خاطرات و مشاهدات کودکی و جوانی خود و یا نتیجه و ترکیب آنها را، بار و حیه ای که محیط هنگام نوشتن آنها با او تحمیل می کرده است نقاشی کرده است. یعنی بگذشته خود از دریچه محیط بی معنی و خالی و واژ نند سال های ۱۹۲۵ به بعد، نگاه کرده است. باین ترتیب یک روح بدبینی و اگر بتوان این اصطلاح را بکار برد، یک روح «مخوف و تهی بینی» بر سراسر این کتاب سایه افکن شده است. نیک آدامس قهرمان غالب این حکایات، پیوسته در یک محیط پر از سرگردانی و

- 1) The Fifth Column and the First Forty-nine Stories
- 2) For Whome the Bell Tolls

اگر بایدر خود سراغ چادرهای سرخ پوستان میبرد، يك شوهر سرخ پوست را می بیند که تحمل بی طاقتی های زن خویش در هنگام وضع حمل را نداشته و گلوی خود را آرام و بیصدا، باتیغ بریده است (۱) . نیک، اگر برای تفریح کنار رودخانه می رود، ناگهان همه چیز را خالی از نشاط و شادابی می یابد . (۲) اگر نزد رفیقش می رود، طوفان بر می خیزد و مجبور می شود در کلبه توقف کند (۳) . یا اینکه به دیوانه ای بر می خورد که سابقاً نهرمان بوکس بوده و امروز گوشش را بریده اند و دماغش را خورد کرده اند و آواره بیابانهایش ساخته اند و يك سیاه پوست از او و حمایت پرستاری میکند (۴) « داستان خیلی کوتاه » (۵) داستان سر بازی است که امیدوار بهایش بوج از آب در می آید . « بازگشت سر باز به مین » (۶) نیز داستان سر بازی است که از جبهه جنگ بشهر خود بازگشته است و همه چیز را بی فایده و بی معنی یافته و از زندگی سرخورده است . « انقلابی » (۷) او انقلابی شکست خورده است . « آقا و خانم الیوت » (۸) دو موجود ساده هستند و زندگی احمقانه ی دارند . و از همین قبیل است بقیه داستانهای این کتاب . در « فصل » های این کتاب نیز جز اجتماعات در بدر و آواره، مرگهای بی مقدمه، انتظار مرگ، خود باختگی در برابر مرگ، مرگ برای سر باز و مرگ برای گاو باز، چیزی دیده نمی شود .

محیط تاریک و ناهنجاری که فقط با الکل و فسق و فجور گاهی رنگ آمیزی می شود، در آثار بعدی همینگوی نیز همچنان وجود دارد . رمان « خورشید نیز طالع می شود » داستان زندگی امریکاییان در پاریس پس از جنگ است که غالباً در میخانه ها و در میان هوسها و فاحشه هاسبری می گردد و سپس به یکی از محیطهای مورد علاقه همینگوی یعنی محیط گاو بازان اسپانیا کشیده میشود .

« مردان بدون زنان » نیز مجموعه داستانهای از این قبیل است . داستان « شکست ناپذیر » (۹) او داستان گاو بازی است که فرسودگی و بینوائی شکستش داده و برای نان، جان خود را قربانی تفریح مردم میکند . « تبه هائی مانند فیل های سفید » (۱۰) چند دقیقه پر اضطراب و دغدغه يك دختر و مرد جوان را نشان میدهد . هر دو

- | | |
|--------------------------------|---------------|
| 1) The Indian Camp | کلبه سرخ پوست |
| 2) The End of Something | پایان چیزی |
| 3) The Three Day Blow | یاد سه روزه |
| 4) The Battler | پهلوان |
| 5) A Very Short Story. | |
| 6) Soldier's Home | |
| 7) The Revolutionist | |
| 8) Mr. and Mrs Elliot | |
| 9) The Undefeated | |
| 10) Hills Like White Elephants | |

از چیزی می ترسند و رنج میبرند که در گفتگوهای خود حتی جرأت اشاره صریح بآن راهم ندارند. و خواننده می تواند بسرعت آنرا درک کند. رنج میبرند و منتظرند و حرف میزنند و ناامیدند و می گویند امیدواریم و الکل می نوشند و منتظرند که ترن برسد و آنها را باخود ببرد. و حال آنکه ترن کوچکترین تأثیر در، یاریابی با درد آنها ندارد. « آدم کش ها » (۱) که یکی از معروفترین داستانها و نمونه تکنیک همینگوی معرفی شده است ، حرکات دو نفر آدم کش را نقاشی میکند که قربانی آنها « هرگز بآنها کاری نکرده و حتی هنوز آنها را هم ندیده است . » و فقط برای « دلخوشی یکی از دوستان » می خواهند او را بکشند . در این کتاب همینگوی آغاز کار فاشیسم در ایتالیا را نیز در داستان « وطن بتوجه میگوید » (چه تی دیچه لاپاتریا) (۲) شرح میدهد . نقاشی او اگرچه جنبه انتقاد و هجو را دارد اما این انتقاد و هجو از طرف کسانی بعمل می آید که امر مورد هجو خود را ، امری غیر مربوط بخودشان میدانند . « پنجاه هزار دلار » (۳) نیز داستان اضطراب و احتیاج است . داستانهای دیگر این کتاب نیز درباره ساده لوح ها ، صاحبان افکار کودکانه و بوالهوس هائی است که اگر در محیط زیبایی هم بسر برند زیبایی محیط ، ساختگی و محصول کوه نظری خودشان است .

دردومین رمان همینگوی بنام « بدرود بچنگ » (که ریشه های داستانی آن را باید در یکی از داستانهای کتاب « در زمان ما » بنام « يك داستان خیلی کوتاه » جستجو کرد که سابقاً بآن اشاره کردیم) قهرمان زن میبرد و قهرمان مرد ، ایمان و امید خود را جامعه از دست میدهد .

داستان های سومین مجموعه داستانهای کوتاه این نویسنده بنام « برنده سهمی ندارد » نیز از این قبیل است . قهرمانهای این مجموعه آدمهای احساساتی و خسته و نیهی ایست (۴) و حسود باحیادتهای بیمعنی هستند (۵) و از زحمات خود نتیجه مطلوب نمی گیرند (۶) و در تنهایی و بی کسی بسر میبرند .

این همه سرگشتگی ها و اضطرابات ، این همه تیپهای مجرور و وازده ، جز تصویر واقعیت محیط پر آشوب همینگوی در آئینه احساسات او چیز دیگری نیستند . شاید همینگوی از چنین محیط نادلبسندی که بنبروی استادی و قوت قلم در داستانهای خود منعکس کرده است ، خسته شده بود که برای رهایی از آن بچنگل های افریقا و شکار حیوانات وحشی پناه برده او از سفر خود تجربیات و یادبودهائی اندوخت که در آثار بعدی خود بکارشان گرفت .

- 1-The Killers 2-CheTiDice La Patria
- 3- Fifty Grand 4-A Clean well..Lighted Place
- 5-The Light of the World 6- After the Storm

درباز گشت از این سفر همینگوی سفرنامه ای نکاشت . مطالعه این سفر نامه، «تپه های سبز افریقا» نشان می دهد که همینگوی چگونه میکوشیده است خود را در آسایش و کامروائی فروبرد. میخواست است هر چه میکند و هر چه دیگران میکنند، بنامیل خودش تطبیق داشته باشد، حیوانات وحشی را هدف گلوله و مرک قرار دهد تا مرهمی بر زخم عصبی خویش نهد . در سراسر کتاب، او تذکر می دهد که این سفر، سفری دلنبرد و پر از کامرانی و خوشبختی بوده است . اما بگوید که نویسنده امریکائی «آدمهای خوشبخت غالباً آنقدر درباره احساسات خود صحبت نمیکنند .» در حقیقت باید گفت که همینگوی کوشیده است مقاصد اولیه خویش از این سفر را به صورت نتایجی که از این سفر بدست آورده جلوه دهد و بخود تلقین نماید که کامیاب شده است .

اما آثار بعدی همینگوی نشان می دهد که فرار از محیط نادلپسند و پناه بردن به انزوای وحشی و بکر افریقا نتوانسته است احساسات بسد بینی او را علاج کند .

داستانهای نظیر «برفهای کلیمانجارو» (۱) و «زندگی کوتاه فرانسیس مکومبر» (۲) که از نتایج مشاهدات و یاد بوهای این سفر همینگوی است نشان می دهد که زیبایی طبیعت وحشی افریقا و سرگرمی شکار نتوانسته است دردی را که اجتماع انسانی بر روح نویسنده وارد آورده، دوا کند .

«برفهای کلیمانجارو» داستان مردی است که در افریقا زخم برداشته و بر اثر زخم به قانقریا مبتلا شده و در انتظار مرگ یا نجات نشسته است و در گذشته خود سیر میکند .

«زندگی کوتاه فرانسیس مکومبر» جنگ میان غرائز جنسی Sex را نشان میدهد . مردی این داستانها نظیر غالب داستانهای همینگوی، به مرگ ختم میشود . همینگوی روحیه ورزشکار خود را در تمام داستانها نشان میدهد ولی بالاخره برای حل تضادهائی که قهرمانانش بآن دچار میشوند ، پراه چاره ای جز مرگ نییابد . در «برفهای کلیمانجارو» ، هاری ، قهرمان حکایت ، اگرچه به ناخوشی قانقریا مبتلا شده است اما رنجی از درد جسمی خود نمیبرد و برای رهائی از دردهای روحی است که بر مرض جسمی خود میبیرد . در «زندگی کوتاه فرانسیس مکومبر» تضاد میان دو شکارچی که در ذهن زن یکی از آنها بوجود میآید باید با مرگ یکی از آنها حل شود .

مرگ، اینست راه حل برای قهرمانان همینگوی .

مرگ، اینست راه حل اجتماع بورژوازی، اجتماعی که دستخوش تضاد است و حل تضاد را در راههای منطقی نمیبند و نمیآید .

آرزوی مرگ و هرزگی و سیاه بینی و عربان کردن هر چیز از امید و جنبه های مثبت، همانگونه که نتیجه زندگی مختل است، در ادبیات نیز نشان واضع حال

1- The Snows of Kilimanjaro

2- Short Happy Life of Francis Macomber

جامه‌هاست که این ادبیات در آن بوجود آمده است.

مدت زیادی از بازگشت ناامیدانه همینگوی از افریقا، ناامیدی که خودش نمی‌خواهد بآن اعتراف کند، نگذشته بود که جنگهای داخلی اسپانیا آغاز شد و همینگوی که پیوسته دلبستگی خاصی باین کشور نشان داده بود، بعنوان خبرنگار جنگی بآنجا رفت.

در اسپانی، همینگوی دید که نبردهای مخفی بایک‌نواخت و ساده اجتماعی جای خود را بنبرد مسلحانه داده‌اند. و این نویسنده دید که در برابر مشکلات سیاه، از جان گذشته‌هایی هستند که نه بخاطر امروز، بلکه برای فردا پیکار میکنند؛ دید کسانی هستند که در برابر مشکلات، فرار را راه نجات تشخیص نمیدهند بلکه پایداری را بر میگزینند. محیط همینگوی دیگر محیطی نبود که برون‌اش محال و بوسیدگی قدم بردارد، قدم به عقب بردارد. محیط همینگوی محیط جمهوریخواهان اسپانی بود که بآهنگ ترقی و تجدد پامیکوفت و به پیش میرفت، بامیخواست به پیش برود. اما این محیط، محیط بی‌غل و غشی نبود. تبلی و واخوردگی و عدم تعانس و خرابکاری و بی‌لیاقتی را نیز در خود داشت. روحیه همینگوی، آئینه همه این واقیعات شد. و در سال ۱۹۴۰ نتیجه اقامت او در اسپانی بصورت بزرگترین اثر او، «برای که ناقوس مرگ می‌زنند»، آشکار گردید.

اگر زیبایی‌های طبیعت وحشی افریقا نتوانسته بود مرهم دردهای روحی همینگوی باشد، نبرد تاریکی و روشنی، نبرد جهان جوان و آزاد یخواه به ضد نیای فرسوده و سیاه‌انتری در روح این نویسنده بزرگ نهاد که اگر علاج قطعی خود او نبود - و بنا به علل مشخص و منطقی نمی‌توانست هم باشد - اقل در سر نوشت قهرمان‌های آینده همینگوی تاثیر کرد.

قهرمانهای همینگوی، در این کتاب برای اولین بار، صاحب‌علائق سیاسی و اجتماعی میشوند؛ فقط زن و شراب و قمار محرک آنها نیست. رابرت جوردان، جوان اول حکایت، «در بشریت سهیم است.» او «جزیره‌ای مجزا نیست، بلکه جزئی از کل است. مرگ هر بشری از وجود او می‌کاهد... او نسبت به همه محرومین جهان در خود احساس يك وظیفه مقدس فداکاری میکند.» رابرت جوردان، هنگامیکه در گوشه‌ای با پای شکسته و عصب خورده شده خود افتاده است پیش‌خود میانیدشد و میگوید: «حالا يك سال است که من برای چیزیکه بآن عقیده داشته‌ام جنگیده‌ام. اگر مادر این جافنج کنیم، در همه جای روز خواهیم شد. دنیا جای زیبایی است و ارزش آنرا دارد که برایش مبارزه کرد و من خیلی نترس دارم از اینکه ره‌ایش کنم.» او در همان لحظات که ناچار در انتظار بابان زندگی خود میباشد از اینکه وظیفه خویش را انجام داده خوشحال است و بخود میگوید: «حالا که آنقدر خوشبخت بوده‌ای تو شکایتی نخواهی داشت.» یک‌شام پیش آنچه را که فرا گرفتیم به دیگران برسانیم.»

در این آخرین لحظات، رابرت جوردان پیوسته جنبه‌های مثبت گذشته خود را در نظر می‌گیرد، گذشته‌ای که هم اکنون به مرگش متعجب خواهد شد؛ خوشحال است که اگر

چه عصبش خورد شده اما درد را احساس نمی کند؛ خوشحال است که جراحت مرگبار هنگامی باو وارد شده که وی وظیفه اش را انجام داده است؛ خوشحال است که کارهای قهرمانی نظیر کار او، که منجر به مرگش می شود، از عهده کمتر کسانی برمی آید.

در این آخرین لحظات بخود امر می دهد که اگر سربازان دشمن فرار کنند، او آتش مسلسل را برویشان باز کند، یادست کم افسرشان را بکشد و امیدوار است که این کار می تواند درس نوشت کارها تغییر می دهد. این، یعنی مبارزه حتی در آخرین لحظه و در دم مرگ؛ یعنی انسانی که بارزش خود حتی در دم مرگ بی می برد.

او در آخرین لحظات بخود می گوید: «اگر در این جمله ما موفق نشدیم، در یک حمله دیگر موفق خواهیم شد.» این، یعنی امیدواری و نتیجه مثبت طلبی حتی در آخرین لحظه و در دم مرگ.

دنیا و محیط همینگوی، دیگر دنیای سالهای بحران سیاه اقتصادی آمیخته با یاس نسل تباه شده نبود. محیط مبارزه بر علیه فاشیسم، محیط کوشش عظیم انسانها برای آزادی و دموکراسی بود. و به همین دلیل تصویر این محیط در آئینه احساس نویسنده، تصویر کوشش و مبارزه شد.

روش نویسندگی او

همینگوی واقع بینی و کوشش برای «واقع نویسی» را وظیفه اصلی نویسنده می داند. مقصود اینست که او می گوید باید نوشته همان اثر و شور را در خواننده ایجاد کند که عمل در بیننده ایجاد می کند. شما که بیننده فلان واقعه هستید، عامل ایجاد تأثرات (اموسیون) را خودتان از واقعه بیرون می کشید و از آن متأثر می شوید؛ بعقیده همینگوی باید نوشته نویسنده نیز آنچنان باشد که خواننده خودش عامل ایجاد اموسیون و شور را در آن بیابد نه آنکه نویسنده معرفی اش کرده باشد.

این نظریه ایست که همینگوی دارد و از روز اول بموجب آن رفتار کرده کرده و بنای شهرت و اهمیت خود را بقدر زیادی روی آن گذاشته است. نخستین کوشش های همینگوی در نویسندگی اساساً صرف اجرای کامل این نظریه شده است یعنی از مفقودین (مثلاً موریس کوئندرو Maurice Coindreau فرانسوی) این کار را یک نوع خبر نگاری و روزنامه نویسی Reportage می نامند و به همین دلیل آنرا تخطئه نمیکنند. اما اطلاق لفظ رپورتاژ روی این تکنیک برای تحقیر آن کافی نمی تواند باشد.

این خود هنری است که نویسنده جیش و عامل ایجاد تأثیر را در سطور معدود و «بمطرف» بنمایاند بدون آنکه بخواهد با کلمات و اظهار عقیده های شخصی در خواننده خویش نفوذ نماید.

البته این سبک را همینگوی بیشتر از حرفه روزنامه نگاری خود اخذ

کرده است ولی شك نیست که نوشته های همپنگوی يك خبرنگاری (رپورتاژ) ساده و مبتدل نیست .

باضافه باید باین مسئله توجه داشت که خود این تکنیک ، نتیجه کار صرفه جویانه و ماشینی است که روش معمولی زندگی معاصر ما گردیده است . خود این تکنیک نیز انعکاس محیط در سبک نگارش می باشد .

همپنگوی این تکنیک را از همان نخستین نوشته های خویش بکار برده است . « فصل » های کتاب « در زمان ما » که قبلاً با آنها اشاره کردیم غالباً بیش از ده تا بیست سطر نیستند و با وجود این منظره کاملی را - فقط يك منظره را - در برابر خواننده مجسم می کنند . سپس خواننده را به خود وامینهند تا همچون يك بیننده ، از آن منظره تاثیر پذیرد .

من در اینجا دو نمونه از این « فصل » ها را ذکر می کنم .

۱) فصل سوم:

« مادر يك باغ بودیم . باکلی ، از آن طرف رودخانه از گشت مراجعت کرده بود . آلمانی اولی را دیدم که از دیوار باغ بالا آمد ، ما منتظر شدیم ، تا او يك بای خود را اینطرف دیوار آویزان کرد و بسوی او نشانه رفتیم . او اسباب زیاد با خود داشت و خیلی غافلگیر شده بنظر میرسید و توی باغ افتاد . بعد سه نفر دیگر آمدند آنها را هم زدیم . همه آنها همینطور بسرشان آمد . »

نویسنده فقط چند خط سریع از يك برخورد عادی و ساده جنسگی را رسم می کند و تنها یکبار میگوید « در باز آلمانی » « خیلی » غافلگیر شده بنظر میرسید . اما آیا میزان هیجانی که قرائت این چند سطر ایجاد میکنند به کمی و سادگی عین عبارات است ؟

۳) یا مثلاً فصل پنجم:

« در ساعت شش و نیم شش نفر وزیر را جلو دیوار بیمارستان تیرباران کردند . در حیاط آب ایستاده بود . برگهای مرده و مرطوب روی سنگفرش پخش شده بودند . باران تند می بارید . تمام پنجره های بیمارستان را میخکوب کرده بودند . یکی از وزرا دچار حصبه بود . دو نفر سرباز او را پائین آوردند و در باران بیرون کشاندند . سربازها خواستند او را کنار دیوار وادارند اما او میان آب که در يك گودال جمع شده بود نشست . پنج نفر دیگر آرام جلو دیوار ایستاده بودند . بالاخره افسر سربازها گفت که خوب نیست او را مجبور بایستادن کنند . وقتی که اولین رگبار را آتش کردند او در میان آب نشسته بود و سرش را در روی زانوش گذاشته بود . »

نویسنده در اینجا حتی کمتر از نمونه سابق الذکر اثر واضحی از عامل هیجان را نشان می دهد . اما اگر منظره حیاط خیس و آب گرفته بابرگهای مرطوب و وارفته ، پنجره های بسته بیمارستان ، وزیر ناخوش معکوم با عدام ، کوشش سربازان برای سرپانگه داشتن او ، بعد منظره روحی و حال شراب و وزیر و نشستن او در میان آب و

زیر باران و شنیدن صدای گلوله که زندگی پنج نفر رفیقش را بیابان میرساند و بدون آنکه نویسنده کوچکترین اشاره‌ای کند، هیئت انقلاب مردم که از خلال داستان همواره حس می‌شود، باحد اقل کلمه، حد اکثر تأثیر را در شما ایجاد نمی‌کند؛ هنگامی که بخواهیم مسئله «سمبول» در کارهای همینگوی را شرح دهیم، چیزهای تازه‌ای در این حکایات پیدا توانیم کرد.

در همین کتاب «در زمان ما» In Our Time به داستان‌هایی نظیر «کلبه سرخ پوست»، «آقاوخانم الیوت»، «سرباز برگشته است»، «گره در باران» (۱)، «آخر یک چیز» و غیره بر می‌خوریم که درست مانند یک فیلم دوسه دقیقه‌ای سینمای صامت می‌باشد. حکایت حرکت می‌کند اما گنگ فصیح است و چنان تأثیری در خواننده بوجود می‌آورد که هیچ تناسبی با تعداد کلمات بکاررفته در آن ندارد.

در داستانهای معروف کتاب «مردان بدون زنان»، مانند داستان «آدم-کش‌ها»، «ده سرخ پوست» (۲)، این تکنیک قدرت بیشتری مییابد در همین کتاب در داستان «تبه‌هایی که مثل فیل سفید هستند» خواننده از خلال گفتگوی یک زن و مرد، حتی بدون آنکه در این گفتگوها اشاره‌ای بعلت عمل جراحی زن شده باشد، تمام داستان را از پیش خود می‌فهمد.

همینگوی در کتاب «تبه‌های سبز افریقا» فقط این تکنیک را بکار برده و مثل اینکه این کتاب را اصلاً برای نشان دادن قدرت خود در این تکنیک نوشته است. دکتر جولیان ها کسلی معروف که ریاست انجمن «اوتسکو» سازمان ملل متفق را به عهده دارد در باره این کتاب می‌نویسد: «قدرت موهبت نویسنده گمی هرگز بهتر از آنچه در این کتاب خودنمایی میکند، نشان داده نشده است.»

یک منقده معروف دیگر، «سرجون اسکوایر» می‌نویسد: «این کتاب، افریقا است با تمام زیبایی‌ها و وسایه و روشن‌هایش.»

«همینگوی در این کتاب سلسله حوادث را نشان نمی‌دهد بلکه این رشته احساسات بدنی و فکری است که مورد توجه کتاب است. نویسنده گوی یک شکارچی اعصار سالفه است که حتی سخن نیز گفتن نمیدانسته و ناگهان برای بیان تأثیرات خود به بهترین وجهی سخن براند.»

همینگوی پس از مدتی به تکنیک و روش نگارش خود تحولی می‌دهد و میکوشد پایای گزارش اعمال، درد داخل مغز قهرمانان خویش نیز فرورود و حرکت اندیشه را در ذهن قهرمان خویش با همان سادگی و قدرت، نقاشی کند.

مقدمات این کار در همان آثار اولیه او دیده می‌شود و مثلاً فصل ۱۴ کتاب «در زمان ما» وقف نقاشی مرگ از لحاظ شخص میرنده، شده است و برای اینکار بیش از بیست سطر مصرف نمی‌کند.

در کتاب «مردان بدون زنان» داستان «اکنون دراز میکشم» نیز صرف این طرز نقاشی شده است. نمونه‌های عالی اینکار، داستان معروف «برنهای کلیمان»

جارو» و فصل آخر کتاب «ناقوس مرك برای که میزند» می باشد. «برفهای کلیما نجارو» که به عقیده دسته ای از منقدین بهترین داستان کوتاهی است که در آمریکا نوشته شده است. داستان مردحادثه جوئی است که در میان جنگل های افریقا به قاتقربا مبتلا شده و انتظار هوا بیمانی را می برد که برای حمل او به بیمارستان قرار است وارد شود. اما مرك با «نفس عقن خود سرش را روی تخت خواب سفری او می گذارد» بالا تر می آید و روی سینه قهرمان حکایت سنگینی میکند.

همینگوی علاوه بر بکار بردن تکنیک و سبک قوی در مورد انتخاب گفتگوهای قهرمانان حکایات خود توانائی خاصی دارد.

سمبول

در نوشته های همینگوی، همان گونه که عامل ایجاد تاثیر را نویسنده آشکارا معرفی نمی کند، سمبول های عوامل را نیز بدون نشان دادن رابطه سمبول با عامل مورد نظر، ذکر میکند و می گذرد.

همینگوی برف و باران را نشانه مرك و شکست گرفته است. در کتاب «در زمان ما» فصل دوم که مربوط به عقب نشینی و مهاجرت یونانیان در طی جنگ عالمگیر گذشته است باران می بارد.

فصل پنجم که سابقاً متن آن را ترجمه کردیم، هنگام تیر باران کسردن وزرا، باران می بارد. کتاب «بدوود بچنگ» با ذکر بدی و مزاحمت باران شروع می شود و در تمام مدت عقب نشینی، در کاپورتو (۱) باران می بارد. هنگامیکه قهرمان زن این حکایت در حال وضح حمل است باران می بارد و هنگامی هم که می میرد باران می بارد.

داستان معروف «برفهای کلیما نجارو» با نقاشی قله چهار گوش بلندترین کوه های افریقا که پوشیده از برف است آغاز می شود و قهرمان حکایت در انتهای رشته خاطرات خود به قله کلیما نجارو می رسد که «بوسعت دنیا و بزرگ و بلند و در زیر آفتاب، سفید» می باشد «و آنگاه درك میکند که آنجاست سر منزل او»... و می میرد.

در داستان معروف «ناقوس مرك برزی که میزند» در ماه مه که هوادرخشان و گرم است، بیش بینی می شود که برف خواهد بارید، و برف می بارد و تقریباً سبب مرك قهرمان می شود.

همینگوی برای نشان دادن حالت برزخ میان مرك و زندگی، شکست و پیروزی، مثبت و منفی، همیشه يك نشانه برزخی نیز بکار می برد این نشانه گاهی يك دیوار است و زمانی يك بل. در همان داستان اعدام وزرا، می بینیم که تکیه محکومین را در لحظه میان مرك و زندگی بدواری می دهد. در داستان قتل سر بازان آلمانی که ذکر شد، همینگوی مقتولین را از آن سوی دیوار بیلا میکشاند و پس از آنکه يك پای آنها را از

روی دیوار عبور می دهد، بقتلشان می رساند. و تمام داستان بزرگترین اثر همینستگویی « برای که ناقوس مرگ می زند » مربوط به خراب کردن يك بل است. زندگی قهرمان حکایت و سر نوشت نبرد میان فاشیسم فرانکو و جمهوریخواهی میهن پرستان را بیقا و عدم يك بل سمبولیزه می کند.

تکرار «تم» موضوع

همینستگویی، تقریباً بیش از نویسندگان دیگر از خاطرات خود حکایت می سازد و خود را قهرمان حکایات خویش می کند. بایک دقت ساده می توان پی برد که که حکایاتی از « در زمان ما » مانند « يك داستان خیلی کوتاه »، « بازگشت سرباز » یا از « مردان بدون زنان » مانند « در کشور دیگری » (۱)، « يك سؤال ساده » (۲)، « اکنون دراز می کشم » (۳) یا از « برنده سهمی ندارد » مانند « آن طور که هرگز نخواهی بسود » (۴) بایکدیگر ربط خیلی نزدیک دارند و بقطعاًتی از زمان معروف همینستگویی، « بدرود بچنگ » شبیه هستند.

یا جمله حکایاتی که از « نیک آدامس » در کتابهای مختلف خود نقل می کند بایکدیگر ربط دارند و بالاخره قالب این داستان ها و نظائر صحنه های آن ها و اشاره هایی که به آنها می شود در کتاب « تپه های سبز افریقا » تکرار شده اند.

عقاید ادبی همینستگویی

برای آشناسختن بطرز تکرار ادبی همینستگویی، یکی از از بهترین منابع، کتاب « تپه های سبز افریقا » است که این جا تنها منبع کوشش ما در این راه قرار گیردمی.

در قسمت اول این کتاب، نویسنده بایکنفر اثریشی بنام کاندیسکی (۵) رو برو می شود که مردی است دانشمند و باشناختن همینستگویی، سابق دانستن نظریات نویسنده در باره نویسندگی و نویسندگان.

البته این مصاحبه در حدود سیزده سال قبل اتفاق افتاده است و مسلماً در این میان نویسندگان بزرگی چون اشتین بک (۶) و فاکنر (۷) و کالدول (۸) که در آن زمان یا گمنام و یا کم اهمیت بوده اند، مشهور و مهم شده اند ولی اصول عقاید وی همچنان قابل ملاحظه مانده است، بخصوص نکاتی را که در باره ادبیات در امریکا اظهار می دارد باید بادقت بسیار مطالعه کرد کاندیسکی سؤال می کند که بزرگترین نویسنده امریکائی بمقیده همینستگویی کیست، توماس مان یا پل والری امریکا کیست؟

او پاسخ می دهد: « ما در امریکا نویسندگان بزرگی نداریم نویسندگان ما هنگامیکه بدرجه ای از سن رسیدند بدردی مخصوص مبتلامی شوند. مادر امریکا

1) In A and her Country, 2) A Simple Enquiry 3) Now I Lay me
4) A Way You'll Never Be, 5) Kandisky 6) J. Steinbeck
7) W. Faulkner 8) E. Caldwell

نویسندگان ماهری داشته‌ایم. پو (۱) يك نویسنده ماهری است. نوشته‌های او ماهرانه و از لحاظ ساختمان، شگفت‌انگیز است اما برای امروزه مرده است. نویسندگانی هم داشته‌ایم که از لحاظ فن معانی و بیان قابل توجه بوده‌اند. نویسندگانی هم بوده‌اند که میکوشیده‌اند بیشتر انگلیسی باشند تا امریکائی مانند امرسون (۲) و هاتورن (۳)، اینها خود را خیلی قسابل احترام می‌خواستند و روش کلاسیک داشتند و لغاتی را که عموم مردم همیشه در کلام خود بکار می‌برند استعمال نمی‌کردند. من عقیده دارم که نویسنده باید بتنهائی کار کند. نویسنده‌ها باید پس از پایان دادن به کارشان یکدیگر را ملاقات کنند و زیاد هم یکدیگر را نبینند. والا مانند نویسندگان نیویورک می‌شوند که مثل کرم می‌خواهند از طرف خود، و از تماس بسا یکدیگر تفدیه کنند. اینها از جنس ظرف خود، طرز تفکر می‌گیرند و یکدیگر معتاد می‌شوند و بدون یکدیگر نمی‌توانند زندگی کنند اما نویسندگان خوب ما هنری جیمس (۴)، استفن کرین (۵)، رمارک تواین هستند. خوبی آن‌ها بترتیبی نیست که من ذکر کردم. اصلا برای نویسندگان خوب نمی‌توان درجه بندی کرد. تمامی ادبیات جدید امریکا از يك کتاب رمارک تواین می‌آید که بنام «هکل بری فین» Huckleberry Finn است... این بهترین کتابی است که ما داریم. همه ادبیات امریکا از این کتاب است. هیچ چیز قبل از آن نبود و بعد از آن هم چیزی بخوبی آن نیامده است ...

« کرین دود استان عالی نوشت، و بعد مرد ... دوفر نویسنده دیگر نمرند و پیر شدند اما هر چه پیرتر شدند عاقلتر نشدند. من نمی‌دانم که آن‌ها چه می‌خواستند. ما بدبلائی بسر نویسندگان خود می‌آوریم. ما از چند راه آن‌ها را میکوبیم. اولاً از راه اقتصادی. اگر چه کتابهای خوب گاهی پول خوب هم بدنبال خویش می‌آورند اما يك نویسنده تصادفاً صاحب پول می‌شود. بعد وقتی که نویسنده ما پول بدست آورد سطح معاش خود را بالا می‌برد و در همین جا بتله می‌افتد. نویسنده‌های ما مجبور می‌شوند برای حفظ دستگاہهای خود، زندهای خود، و چیزهایی از این قبیل چیز بنویسند، و مزخرف می‌نویسند. مزخرف می‌نویسند نه از این لحاظ که شتابزده چیز می‌نویسند بلکه حتی وقتی هم چیزی ندارند که بنویسند و باصطلاح آبی در چاه نیست، آن‌ها باز می‌خواهند بنویسند، زیرا که جاه طلب هستند. بعد وقتی که به خودشان هم خیانت کرده‌اند سعی میکنند کار خویش را نیک جلوه دهند، پس کارشان مزخرف تر می‌شود. با اینکه بحرف منقدین گوش می‌دهند. اگر وقتیکه منقدین از آثار آن‌ها تعریف میکنند آن‌ها باین خوش آمد گوئی‌ها اعتقاد پیدا کنند البته باید وقتی که همین منقدین آثار آن‌ها را بیاد بد گوئی گرفتند، بد گوئی‌ها را هم قبول کنند بنا بر این اعتمادشان از خودشان سلب میشود. در زمان حاضر ما دو نویسنده بزرگ داریم که بهمین علت کم کردن اعتماد بخود نمی‌توانند خوب بنویسند. گروهی نیز

1) E.A.Poe 2) Emerson 3) Hawthorn

4) Henry James 5) S.Crane

بخود مغرور می شوند و خود را رهبر نویسندگان قلمداد میکنند و اگر کسی هم نباشد که بدنبال آنها بیاید آنها خود را فریب می دهند و پیروانی برای خویش ایجاد می نمایند. گروهی نیز با اولین کامیابی بولی، با اولین تعجب، یا اولین حمله، یا اولین مرتبه ای که احساس می کنند نمی توانند چیز بنویسند، تباہ می شوند؛ یا اینکه وارد دسته بندبهایی می شوند که عمل فکر کردن را از آنها سلب میکند و بخود منحصر می سازد. یا اینکه اصلاً بکلی هدف خود را گم میکنند.»

سپس کاندیسکی سابق الذکر از خود همینگوی سؤال میکند و می گوید «شما از نویسندگی چه می خواهید؟»

او جواب می دهد «من می خواهم تا آن اندازه که بتوانم خوب بنویسم و ضمناً برای گذران خود نیز محتاج بنوشتن هستم و زندگی منم خوب می گذرد و بخوبی هم می دانم که چه می خواهم.»

— پس شما خود را خوشبخت می دانید؟

— من خوشبخت هستم مگر هنگامیکه دیگران می اندیشم. اما من برای آن ها کار بزرگی هم انجام نمی دهم. و اعتقاد دارم که نوشته های من ارزش نوشته شدن را هم دارند.»

بعد همینگوی درباره شرایط بوجود آمدن ادبیات نوع عالی صحبت میکند و می گوید یکنوع نویسندگی هست که هنوز بکار نرفته ولی بدست آمدنی هست. در نویسندگی، بعد چهارم و پنجمی هست که باید در حساب گذاشته شود. این کار از شعر گفتن نیز مشکل تر است. این نثری است که هنوز بوجود نیامده اما می توان آن را بدون حقه بازی و کلاه گذاری نوشت. و علت اینکه تا کنون نوشته نشده است اینست که عوامل لازم برای آن جمع نشده بوده است. اول این عوامل، مایه و ذوق را باید نام برد مایه و ذوقی که کیپلینگ (۱) داشت. بعد باید دیسپلین داشت. دیسپلینی که فلویبر (۲) داشت. بعد باید طرز تفکر داشت. و وجدان لایتنبری را صاحب بود. لایتنبر مانند متر نمونه ای که در پاریس است. بعد نویسنده باید باهوش باشد و بالاخره باید نویسنده موفق شود که همه این عوامل را باهم کافی در هم بیامیزد. من چه اندازه مشتاق خواندن اثر یک چنین نویسنده ای هستم.

در قسمت دوم همین کتاب همینگوی باز عقاید خود را در همین زمینه می نویسد. او معتقد است که دیدن یک جنگ یا انقلاب یا یک حادثه سخت برای نویسنده لازم است تا موفق بیتر و بهتر کردن هنر شود. او قدرت استناد ال — ۳ — را زائیده جنگهای ناپلئون می داند و می نویسد که دستویوسکی در تبعید گاه به اوج توانایی خویش دست یافت. همینگوی می نویسد: «نویسندگان همچون شمیر در کوره حوادث آبدیده می شوند.»

• • •

گویا می توان این بحث را تا همین جا کافی دانست.

1) Kipling 2) Flaubert 3) Stendhal

مسئله

بحران حزب و وظائف ما*

برای هیچکس پوشیده نیست که حزب ما بحران دشواری را میگذرانند. خروج افراد از حزب، تجدید و تضعیف تشکیلات آن، جدائی اینان از یکدیگر، فقدان فعالیت هم آهنگ حزبی، همه این آثار حکایت میکند که حزب بیمار است و بحران سختی را میگذراند.

نخستین چیزی که بیش از همه مزاحم حزب است جدائی تشکیلات آن از توده های وسیع است. زمانی بود که تشکیلات ما در صفوف خود هزاران نفر را جای داده و صدها هزار نفر را دنبال خود میبرد. در آن هنگام حزب ریشه های استواری در توده ها داشت. اکنون چنین نیست. بجای هزارها اکنون در تشکیلات دهها و در بهترین حالات صدها نفر مانده اند. از رهبری صدها هزار که بهیچوجه سخنی در میان نیست. درست است که حزب ما نفوذ وسیع معنوی در توده دارد - توده ها او را می شناسند، با احترام می گذارند. این موضوع خود مهمترین تفاوت بین حزب «پس از انقلاب» و حزب «پیش از انقلاب» است. ولی نفوذ حزب نیز بهمین جا پایان می پذیرد.

با این وجود تنها نفوذ معنوی کافی نیست. مطلب آنست که بهنای نفوذ معنوی در برابر تنگنای تحکیم تشکیلاتی این نفوذ بهدر می رود. سرچشمه جدائی تشکیلات ما از توده های وسیع در اینجا است. کافی است نظری به پترزبورگ که در سال هفتم (منظور سال ۱۹۰۷ است) در حدود ۸ هزار نفر عضو حزب داشت ولی اکنون بزحمت ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر حزبی در آنجا پیدا می شود بیفکنیم تا تمام شدت بحران را درک نماییم. ما از مسکو، اورال، لهستان، حوزه دتس که آن ها نیز يك چنین وضعی را دارند، سخن نمی گوئیم.

ولی این هنوز همه مطلب نیست. حزب نه تنها از جدائی از توده در رنج است بلکه از آن نیز در زحمت است که تشکیلاتش بوسیله هیچ چیز با یکدیگر مربوط نمی باشد، يك زندگی مشترک حزبی ندارد، از یکدیگر گسیخته است.

پترزبورگ نمی داند که در قفقاز چه می کنند، قفقاز نمیداند که در اورال چه می گذارد، و بدین نحو هر گوشه ای زندگی مخصوص بخود دارد. جدی تر بگوئیم حزب واحد و بایک زندگی مشترک که ما با چنان افتخار در سالهای پنج و شش و هفت

* این مقاله ای. و. استالین، برای اولین بار در شماره های ۶ و ۷ (تاریخ ۲-۲۷ اوت) سال ۱۹۰۹ روزنامه «پرولاتریای باکو» منتشر شده است.

از آن سخن می‌گفتیم وجود ندارد، ما با منحوس‌ترین خورده‌کاری سروکار داریم. ارگان‌هایی مانند «پرولتاری»؛ «گولس» از یک سو؛ و «سوسیال دموکرات» از سوی دیگر، تشکیلاتی را که در سراسر روسیه پراکنده میباشند مرتبط نمیکند و نمی‌توانند مرتبط کنند، نمی‌توانند با آنها یک زندگی واحد حزبی ببخشند. و علاوه عجیب می‌بود اگر تصور می‌شد که ارگان‌های خارجی که دور از واقعیت روسیه می‌باشند خواهند توانست کار حزبی را که مدت‌هاست از مرحله خورده‌کاری بیرون آمده‌است، هم آهنگ نمایند. درست است که میان تشکیلاتی که از یکدیگر گسیخته شده‌است بسیاری عوامل مشترك که از نظر طرز تفکر آن را بهم می‌بندد وجود دارد. يك مرامنامه مشترك که از آزمایش انقلاب با موفقیت بیرون آمده است، اصول عملی مشتركی که بصوب انقلاب رسیده است، و سنن انقلابی برافتخاری وجود دارد.

دومین تفاوت مهم حزب «پس از انقلاب» و حزب «پیش از انقلاب» بخصوص در این نکته نهفته است. ولی این هنوز کافی نمیباشد. مطلب آنست که وحدت طرز تفکر تشکیلات حزبی هنوز بهیچ وجه حزب را از تجزیه تشکیلاتی و جدایی آن از یکدیگر نجات نمی‌دهد. کافی است اشاره شود که حتی يك مکاتبه ساده نیز در حزب بريك پایه رضایت بخش گذاشته نشده است. مادیرگاز متشکل کردن واقعی حزب بصورت يك سازمان واحد سخنی نمیگوئیم.

از این قرار اول جدایی حزب از توده‌های وسیع، و دوم گسیختگی تشکیلات آن از یکدیگر - چنین است اساس بحرانی که کنون حزب در آن بسر میرد.

درک اینکه علت همه اینها: بحران خود انقلاب، پیروزی موقتی دشمنان انقلاب، سکوت پس از پیشروی، بالاخره، از دست دادن همه آن نیمه آزادیهای که حزب در آن سالهای پنجم و ششم از آن برخوردار بود، مشکل نیست. حزب تا زمانیکه انقلاب بجلو میرفت، تا زمانیکه آزادی وجود داشت، ترقی میکرد، توسعه میافت، تحکیم میشد. انقلاب عقب نشینی کرد، آزادیها از میان رفت و حزب دچار رکود شد. فرار روشنفکران و سپس کارگران متزلزل از حزب آغاز گردید. بویژه فرار روشنفکران بارشده حزب و بخصوص کارگران مترقی که پاسخ سئوالات و تقاضاهای دقیق و بفرنج آن‌ها از عهده سرمایه محقر فکری «روشنفکران سال پنجم» خارج شد، تسریع گردید.

ولی از این مطلب بهیچ وجه استنباط نمیشود که تار سین آزادیهای آئینده حزب باید آنطوریکه بعضی‌ها - بملط تصور میکنند گرفتار بحران گردد. زیرا اولاً فرارسیدن آزادیها غالباً مربوط بآنست که حزب بتواند سالم و تجدید حیات یافته از بحران خارج گردد. آزادیها از آسمان نمی‌افتند. آنها را، از آن جمله، بوسیله يك حزب و مشکل‌کاری بدست باید آورد.

ثانیاً قوانین مبارزه طبقاتی که همه از آنها اطلاع داریم بنا میگویند که تقویت روز افزون سرمایه‌داری اجباراً باید بنیال خود متشکل شدن پروتاریار را

بیاورد. همه کس میدانند که تجدید حیات حزب ما بعنوان یگانه حزب کارگری شرط مقدماتی و ضروری رشد تشکیلاتی، پروتاریای ما بعنوان یک طبقه است.

از اینقرار شفای حزب پیش از فرا رسیدن آزادبها ورهائی او از بحران، نه تنها ممکن است، بلکه اجتناب ناپذیر است.

همه مطلب در آنست که طرق این شمارا بیاییم و راه هائی پیدا کنیم که بیکمک آنها حزب، اولاً با توده هامر تبط گردد و ثانیاً تشکیلات گسیخته از یگدیگر آن در یک سازمان واحدی متمرکز شود.



اکنون باید دید که حزب ما چگونه میتواند از بحران خارج شود و برای این منظور چکار باید کرد؟

باره ای میگویند که حزب را باید «لکال» نمود و آنرا بدوریک فراکسیون لکال در «دوما» متشکل نمود. ولی زمانیکه بی آزار ترین سازمانهای لکال مانند انجمن های فرهنگی و غیره تحت تعقیب خشن و بی رحمانه ای قرار میگیرند چگونه می توان حزب را لکال نمود؟ و آیا از طریق صرف نظر کردن از تقاضاهای انقلابی حزب میتوان باین منظور رسید؟ این بخاک سپردن حزب است نه احیاء آن! از این گذشته فراکسیون دوما که خود نه تنها از توده ها، بلکه از خود تشکیلات حزبی، نیز جداست چگونه خواهد توانست حزب را با توده ها پیوند دهد؟ آشکار است که چنین راه حلی مسئله را دشوارتر و پیچیده تر میکند و خروج حزب را از بحران مشکل مینماید.

دیگران میگویند که امور حزبی را باید بیشتر بخود کارگران سپرد و از این راه حزب را از عناصر ناپایدار و روشنفکری نجات داد. تردیدی نیست که رهائی حزب از مهمانان ناخوانده و تمرکز امور در دست خود کارگران بامر احیاء حزب کمک بسیاری می نمود. ولی این نیز مورد تردید نیست که تنها «واگذاری امور» با نگاهداری سازمان قدیم تشکیلاتی و روش قدیم کار حزبی و «رهبری» از خارج نمی تواند حزب را با توده مربوط نماید و آنرا بصورت یک واحد متحد در آورد.

روشن است که با اقدامات نارسا کار مثبتی بصورت نمیگیرد. باید و سائل اساسی برای درمان اساسی حزب بیهار پیدا نمود. حزب بیش از هر چیز از جدائی خود از توده ها در رنج است. او را باید بهر تدبیر شده با این توده ها مرتبط نمود. و این امر در شرائط ما در درجه اول و اصولاً بر اساس آن مسائلی امکان پذیر است که توجه توده های وسیع مردم را تهییج و به خود جذب میکنند. مثلاً واقعتاً فقر توده ها و پشروی سرمایه را در نظر بگیریم. بستن کارخانه ها، محدود کردن تولید، اخراج های خود سرانه، کاستن مزد، اضافه شدن ساعات کار، مانند تند بادی از روی سر کارگران گذشته است و بطور کلی پشروی سرمایه تا به امروز نیز ادامه دارد.

مشکل بتوان واقعا تصور نمود که همه آنها چه عذاب ورنج فکری بزرگی در میان کارگران ایجاد میکند. چه «سوءتفاهات» بشمار و تصادماتی میان کارگران و اربابان رخ میدهند. چه اندازه مسائل جالب توجهی در این زمینه در فکر کارگران بوجود میآید. بگذارید تشکیلات ما همراه با کارعمومی و سیاسی خود پیوسته و مدام در همه این تصادمات جزئی مداخله نماید. بگذارید این تصادمات را با مبارزه عظیم طبقات پیوندند و با حمایت از توده‌ها در اعتراضات و تقاضاهای هم‌روزه آنها با حقایق زنده‌ای اصول بزرگ حزب ما را نشان دهند. زیرا برای هر کس باید واضح باشد که فقط بر این پایه میتوان توده‌های «تحت فشار» را تکان داد. نقطه بر این پایه ممکن است آنها را از نقطه مرگ مشغور بحرکت آورد. و «بحرکت» آوردن آنها از این نقطه، همان متشکل کردن آنها بدور تشکیلات ماست.

کمیته‌های حزبی کارخانه‌ها و موسسات همان ارگانها می‌باشند که با موفقیت بزرگی میتوانند چنین کاری را در میان توده‌ها توسعه دهند.

کارگران مترقی اعضای کمیته‌های کارخانه‌ها و موسسات همان مردم زنده‌ای هستند که می‌توانند توده‌های اطراف خود را بدور حزب متشکل نمایند. فقط لازم است که کمیته‌های کارخانه‌ها و موسسات بدون استئنا و پیوسته در کلیه امور مبارزه کارگران مداخله نموده از منافع روزانه آنها حمایت کنند و آنها را با منافع اساسی طبقه پرولتار مربوط نمایند.

مسئله آنست که کمیته‌های کارخانه‌ها و موسسات مبدل بدوهای اساسی حزب گردند.

بعلاوه بنظور نزدیکی با توده‌ها باید سایر سازمانهای عالیتر حزبی کار خود را بر اساس دفاع، نه تشبیه از منافع سیاسی بلکه، از منافع اقتصادی توده‌ها نیز استوار نمایند. باید از نظر تشکیلات، حتی بیکرشته مهم تولید نیز فراموش نشود. برای اینکار لازم است که در ساختمان تشکیلاتی اصل محلی با اصل تولیدی تکمیل گردد. یعنی مثلا کمیته‌های کارخانه‌ها و موسسات رشته‌های مختلف تولید، در بخش‌هایی از نظر تولیدی متمرکز گردند و این بخشها از لحاظ محل بنواحی مختلف تقسیم گردند. اگر عده بخشها خیلی زیاد شود اشکالی ندارد زیرا در مقابل، پایه و شالوده تشکیلات محکم و پایدار خواهد شد و تشکیلات با توده‌ها نزدیکتر خواهد گردید.

در امر برطرف کردن بحران، موضوع افراد تشکیلات حزبی اهمیت بیشتری دارد. باید با تجربه‌ترین و با نفوذترین افراد از میان کارگران مترقی در همه تشکیلات محلی فعالیت کنند. باید کارهای تشکیلاتی در دستهای محکم ایشان متمرکز شود و بخصوص این کارگران باید مهم‌ترین پستهای تشکیلات را از مقامات عملی و تشکیلاتی تمام‌مقامات نویسندگی اشغال نمایند. اشکالی ندارد اگر کارگرانی که پستهای مهم را بدست می‌آورند در ابتدای امر کم تجربه و غیرآآماده باشند. ممکن است حتی در اوایل اشتباه هم بکنند ولی تجربه و مشورت بارقای ماضی‌تر آنان

وسعت نظر خواهد داد و سرانجام از آنها نویسندگان واقعی و رهبران نهضت بوجود خواهد آورد. نباید از یاد برد که بیل Bebelها از آسمان نمی افتند. آنها در جریان کار و عمل تربیت می شوند. نهضت ما امروز بیش از هر موقع دیگر به بیل های روس، به رهبران بسا تجربه و آزموده از میان کارگران نیازمند است.

از اینروست که شعار تشکیلاتی ما باید چنین باشد - «راه بازتری بسرای پیش آهنگان در همه شئون کار حزبی» و «میدان بیشتری برای ایشان».

خود بخود آشکار است که علاوه بر علاقه و ابتکار رهبری، پیش آهنگان محتاج به معلومات فراوانی نیز میباشند، ولی ما کارگران با معلومات کم داریم. اینجاست که بویژه کمک روشنفکران با تجربه و فعال ببرد می خورد. باید حوزه های عالی «مباحثه» برای پیش آهنگان به میزان اقلایک حوزه در هر ناحیه، تاسیس نمود. و منظمآ اصول نظری و عملی مارکسیزم را تعلیم داد. این اقدام نواقص معلوماتی کارگران پیشرو را تکمیل خواهد کرد و از ایشان صاحب نظران و سخنرانان آینده تربیت خواهد نمود. پایبای این امر کارگران پیشرو باید در کارخانه ها و موسسات خود بیشتر در موضوعهای علمی سخنرانی کنند. و باید با کمال شهامت «تمرین» نمایند و از «گیر» کردن در برابر مستمعین نهراسند. باید برای همیشه حجب خارج از اندازه و ترس در برابر شنوندگان را کنار گذاشت. باید مجهز به جسارت و ایمان به نیروی خود گردید. عیبی نیست اگر در بادی امریکی دوبار لغزشهایی رخ دهد زیرا از آن پس مانند مسیح که بر روی آب آزادانه راه میرفت راه رفتن مستقل را خواهند آموخت.

کوتاه تر بگوئیم: ۱- تقویت تبلیغات بر اساس احتیاجات روزانه توأم با احتیاجات طبقاتی پرولتاریا، ۲- تشکیل و تحکیم کمیته های کارخانه ها و موسسات بعنوان مهمترین نقاط محلی حزب، ۳- «واگذاری» مهمترین امور حزبی بدست کارگران پیشرو و ۴- تشکیل جلسات «مباحثه» با این کارگران - طرفی است که تشکیلات ما میتوانند بوسیله آنها توده های وسیع را بدور خود متشکل نمایند. باید یادآوری نمود که عمل و زندگی راههای نامبرده را برای برطرف کردن بحران حزب ما نشان میدهد. ناحیه مرکزی و اورال مدتهاست که بدون روشنفکران بصرمی بر نهد. در آنجا خود کارگران امور حزبی را اداره میکنند. در سمرولرگانسک (حوزه دوتسی) و نیکلایو کارگران در سال هشتم بیانیه منتشر نمودند و در نیکلایو علاوه بر بیانیه، یک ارگان مخفی نیز انتشار دادند. در باکو تشکیلات منظمآ در همه امور مبارزه کارگران مداخله نموده و میکنند و حتی یک تصادم کارگران را با صاحبان نفت از نظر دور نداشته و نیت دارد. و البته پایبای آن تبلیغات عمومی سیاسی نیز نموده است.

این امر از این جمله دلیل آنست که تشکیلات با کون تا کون ارتباط خود را با توده ها حفظ نموده است، چنین است مسئله طرق ارتباط حزب با توده های

وسیع کارگری.

ولی حزب تنها از جدائی خود از توده ها در زحمت نیست ، او هم -
چنین از جدائی تشکیلات خود از یکدیگر برحمت می باشد . حال به بررسی این
مسئله اخیر میپردازیم .

* * *

پس باید دید که چگونه میتوان تشکیلات محلی مجزا از یکدیگر را با هم
مربوط کرد و همه آنها را در یک حزب مرتبط و با زندگی واحد جمع نمود ؟
ممکن است تصور شود که کنفرانسهای عمومی ، که گاهی ترتیب داده
میشوند ، مسئله را حل خواهند کرد و تشکیلات را متحد خواهند ساخت .
پس آن که روزنامه های « پرولتاری » و « گولس » و « سوسیال دموکرات »
که در خارج منتشر می شوند سرانجام حزب را جمع و متمرکز خواهند ساخت .
تردیدی نیست که هم اینها و هم آنها اهمیت شایانی در امر بهم بستن تشکیلات دارند .
لااقل تا کنون کنفرانسها و ارگانهای خارجی یگانه وسیله اتحاد تشکیلات از هم -
گسیخته بوده اند . ولی اولاً کنفرانسها ، که بعلاوه بندرت تشکیل می شوند ، فقط
برای مدتی می توانند تشکیلات را بایکدیگر مربوط نمایند آنهم نه بان استحكامی که
لازم است ؛ بطور کلی در فواصل میان کنفرانسها روابط بریده و خورده کاری واقعی
مانند سابق بجای میماند . ثانیاً درباره ارگانهای خارجی ، صرف نظر از آن که
بمقدار بسیار محدودی بروسیه میرسند باید گفت که آنها طبعاً از جریان زندگی
حزبی در روسیه عقب میمانند و نمی توانند بوقوع مسائلی را که مورد علاقه کارگران
میباشد یافته و مطرح نمایند . و باین دلیل قادر نیستند تشکیلات محلی ما را با رشته
های محکمی بایکدیگر پیوند دهند . حقایق نشان میدهند که از زمان کنگره لندن ،
حزب توانسته است دو کنفرانس ترتیب دهد و چندین ده شماره ارگان خارجی
منتشر نماید . ولی با وجود این ؛ امر بهم بستن تشکیلات ما بصورت یک حزب واقعی
امر بر طرف کردن بحران ، هنوز پیشرفت محسوسی ننموده است . بنا بر این کنفرانس ،
ها و ارگانهای خارجی که برای پیوستن حزب بسیار مهم میباشند باز هم برای رفع
بحران ؛ برای اتحاد محکم تشکیلات محلی غیر کافی بنظر میرسند . بدیهی است که
یک اقدام اساسی مورد نیاز میباشد . و چنین اقدامی می توانست فقط انتشار یک
روزنامه عمومی باشد ، روزنامه ای که در مرکز های حزبی قرار گیرد و در روسیه
منتشر شود .

بهم پیوستن تشکیلاتی که در سراسر روسیه پراکنده میباشد فقط بر اساس
فعالیت عمومی حزبی امکان پذیر است . ولی کار عمومی ، بدون تمرکز تجارب تشکیلات
محلی در یک مرکز عمومی - مرکزی که بعداً این تجربه حزبی تعمیم یافته را در تمام
تشکیلات محلی پخش نماید غیر ممکن است . یک روزنامه عمومی می توانست بخصوص
یک چنین مرکزی گردد . مرکزی که کار حزبی را رهبری و آنرا منجانس و هم -
آهنک نماید . ولی برای آن که این روزنامه بتواند واقعا کارها را رهبری کند

لازم است که منظمأستوالات، اظهارات، نامه‌ها، اخبار، مقالات، شکایات، اعتراضات، نقشه‌های کار، مسائل مورد علاقه توده‌ها از محل‌ها باو برسد. لازم است که میان روزنامه و تشکیلات محلی نزدیکترین ارتباط و استوارترین رشته‌ها برقرار باشد. لازم است روزنامه که بدین ترتیب اطلاعات کافی در اختیار دارد بتواند بوقوع مسائل لازم را بیابد و مطرح کند و روشن گرداند و از چکیده این اطلاعات دستور هسا و شمارهای لازم را استخراج نماید و آنها را در اختیار همه حزب و تمام تشکیلات قرار دهد.

بدون چنین شرائطی رهبری کار حزبی واقعیت نمیآید و بدون رهبری کوشش - ها، بهم بستن محکم تشکیلات بصورت واحدی میسر نمیشود. از اینروست که ما بویژه لزوم يك روزنامه عمومی روسی (نه خارجی) و هدایت کننده (نه پوپولر) را تأیید میکنیم.

لازم بتذکر نیست که تنها مقامی که میتواند تاسیس و اداره چنین روزنامه‌ای را بدست گیرد، کمیته مرکزی حزب می باشد.

بدیهی است که وظیفه رهبری کار حزبی بعهده کمیته مرکزی است. ولی این عمل فعلا بخوبی انجام نمیشود و نتیجه آن گسیختگی تقریباً کامل تشکیلات محلی از یکدیگر میباشد. در صورتی که يك روزنامه عمومی مرتب، میتواند دست کمیته مرکزی موثرترین سلاح برای تمرکز واقعی تشکیلات و رهبری کار حزبی گردد.

و انکهی ما تأیید میکنیم که فقط از این راه کمیته مرکزی میتواند از يك مرکز واهی بيك مرکز واقعی و عمومی حزب که عملاً آن را بهم بیند و بسکار آن جهت دهد مبدل شود. از این جهت تاسیس و اداره يك روزنامه عمومی وظیفه مستقیم کمیته مرکزی است.

بنابراین يك روزنامه عمومی بعنوان ارگانی که حزب را بدور کمیته مرکزی متحد و متمرکز نماید - چنین است مسئله؛ چنین است راه برطرف کردن بحرانی که حزب دارد میگرداند.

* * *

اکنون گفتار خود را خلاصه میکنیم. در اثر بحران انقلاب، در حزب نیز بحرانی پدید آمده - تشکیلات پیوندهای استوار خود را با توده‌ها از دست داده و حزب به تشکیلات جدای از یکدیگر تقسیم شده است.

باید تشکیلات خود را با توده‌های وسیع مربوط نمائیم. این يك وظیفه محلی است.

باید تشکیلات نامبرده را میان خود بدور کمیته مرکزی پیوندهیم. این يك وظیفه مرکزی است.

برای انجام دادن وظیفه محلی همراه با تبلیغات عمومی و سیاسی، تبلیغات

جغدی پیر

هیس ! مبادا سخنی - جوی آرام
زیر این دره بقلطید و برفت ؛
آفتاب از نکهش سرد بخاک
برشی کرد و برنجید و برفت .

در همه جنگل مغموم دگر ،
نیست زیبا صمان را خیری ؛
دلبر بائی ز بی استهزا
خنده ای کرد و بس آنکه گذری .

این زمان بالش در خونش فرو ،
جغد بر سنک نشسته است خموش ،
هیس ! مبادا سخنی ! جغدی پیر
پای در قیر بره دارد گوش .

از « قلم انداز »

بقیه از صفحه ۵۶

اقتصادی بر زمینه احتیاجات مبرم روزانه ، مداخله منظم در مبارزه کارگران ، تاسیس و تحکیم کمیته های کارخانه ها و موسسات ، تمرکز هر چه بیشتر امور حزبی در دست کارگران مترقی ، ایجاد « مباحثه » برای کارگران مترقی و تربیت رهبران محکم و مجهز به معلومات از میان ایشان ضرورت دارد .

برای انجام دادن وظیفه مرکزی ، روزنامه عمومی لازم است که تشکیلات محلی را با کمیته مرکزی حزب مربوط و آنها را بصورت واحدی متحد گرداند .

فقط با انجام دادن این وظائف ، حزب میتواند سالم و تجدید حیات یافته از بحران خارج گردد . فقط با عملی ساختن این شرایط ، حزب میتواند نقش بر مسئولیت و راهنمای شایسته پرولتاریا را ایفاء نماید .

چنین است طرقی که برای رفع بحران حزب وجود دارد .

محتاج بتذکر نیست که هر اندازه حزب از وسائل لگال موجود در اطراف خود ، از تربیون دوما و اتحادیه های کارگری تا صندوق های تعاونی مصرف ، استفاده کاملتری نماید مسئله برطرف ساختن بحران ، مسئله رستاخیز و تجدید حیات حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه زودتر حل خواهد شد .

ترجمه مهندس شرمینی

برای تاریخ مذاهب*

در تاریخ تشکیل علوم، علم مذاهب خیلی دیر پا برعه وجود گذاشته است. در آن هنگام که دامنه علم ریاضی همه جا را فرا گرفته بود، و علم هیئات و نجوم وضع ستارگان را بخوبی در آسمان تعیین میکرد، و علم فیزیک برای سقوط اجسام و سیر نور قانون میکشاد، در این مواقع هنوز این علم حالت نطفه ای داشت و معلوم نبود در چه موضوعی باید کار کند و چه وظیفه ای را انجام دهد و شاخه بی سازمان و نامرتبی از علم الهی یا مافیزیک بشمار میرفت. امروز هم که خیلی از آنواع می گذرد، کتابهایی که درباره مذاهب اظهار نظر میکنند، نتیجه کار تئوری-دانهائی می باشند که کارشان رسیدگی و تحقیق در اصول عقاید است و در واقع جز تجرید و انتزاع و جوهر کشی کلیات عملی انجام نمی دهند. بسیار کم کتابی میتوان یافت که در آنها با روح مثبت و عملی، حقایق و واقعیات مذهبی از لحاظ مذهب و برای مذهب، مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته باشد.

آگاهی اشخاص تربیت شده و روشنفکر غالباً درباره مذهب و اطلاعات مذهبی بسیار ضعیف و ناچیز است. این اشخاص نه تنها درباره مذاهب بطور کلی چیزی نمی دانند، بلکه از دین مسیحی هم که دین پدرانشان بوده و هنوز عده کثیری از معاشرین آنان باین دین عقیده دارند و قسمت بزرگی از بشریت در تحت تاثیر آن زندگی میکند، آری از این دین هم، آگاهی چندانی ندارند.

همین چندی پیش بود که يك خانم دانشجوی داوطلب گرفتن لیسانس ادبیات از سور بون، در ضمن توضیح يك متن ادبی که در آن اشاره ای بکلیساهای اولیه داشت چون بنام پولوس رسید، تنها چیزی که گفت این بود که وی بیغمبری است. همین دانشجو هنگامیکه در ضمن قرائت متن مربوط بزنی که پاهای مسیح را میشست بنام لوقا Luc بر خورد چون هیچ اطلاعی از آن نداشت، ابتدا این نام را خلاصه ای از لسوسیلیوس Lucilins (!) و پس ز آن مختصر شده اسم خاص لوسین Lucien (!!) دانست، عجب تر آنکه چون متحن باو یادآوری کرد که این نام مربوط بیکسی از جمع کنندگان و نویسندگان انجیل می باشد، آن دانشجو اظهار کرد که در اژه ادبیات انجیلی اطلاعی ندارد.

تصور نکنید که حالت این دوشیزه دانشجو حالت استثنائی است. اگر در این باره پرسشنامه ای منتشر شود، خواهید دید که مردان بسیار محقق و علامه ای که در ادبیات یونان و روم زحمت بسیار کشیده اند هیچ گاه تماس مستقیمی با کتاب عهد جدید پیدا نکرده اند. چه بسیارند کسانی که آشنائی نزدیکی با نوشته های «همر» و

(*) از مجله - La Pensée - چاپ پاریس شماره ۹۶ - بقلم Prosper Alfarcic

«ویرزیل» و افلاطون و ارسطو و «چیچرون» Ciceron و «سنک» Senek دارند، در صورتیکه نسبت باناجیل اریه و رساله‌های «پولوس» و طرز پیدایش آن-ها و احتمالاً تیکه در بارهٔ مبدأ این آثار داده می‌شود طرز تصورشان بسیار مبهم و تاریک می‌باشد! بسیارند کسانی که هرگز یک کتاب از تورات را از سرتابن ورق نزنند، و خیلی بزحمت فهرست تقسیمات و عناوین اجزاء این کتاب را که اینهمه در عالم تاثیر داشته و هنوز هم دارد بخاطر می‌آورند.

چه شده که تاریخ و گذشتهٔ مسیحیت که این اندازه در زندگانی روزانهٔ مأمور بوده و هنوز هم می‌باشد، کم مورد توجه قرار گرفته و در بارهٔ آن، چنانکه شایسته است تحقیق و مطالعه بعمل نیامده است؟

این بی‌توجهی قبل از هر چیز در نتیجهٔ اشکالات فراوانی است که هنگام مطالعات مذهبی خود نمایی میکنند. چه برای تحقیق در آن مراجعه بقرون متعدد و ملل و اقوام بی شمار نهایت ضرورت را دارد. حتی برای آنکه فقط بفهم قسمت-های مربوط با آغاز دین مسیح دسترسی پیدا شود، لازمست تاریخ قوم یهود و قوم آسوری و ملل یونان و روم مورد مطالعه قرار گیرد، و طبقات مختلف اجتماعی این ملتها توجه شایان بعمل آید، چه مذهب در عمق همین طبقات است که پیداشده و بواسطهٔ کوششهای متمادی همین توده‌های تاریک است که رشد کرده و بصور فعلی در آمده. نسبت بسایر مذاهب نیز ملاحظاتی از همین قبیل وجود دارد. همهٔ مذاهب در محیط اسرار آمیزی نشو و نما پیدا کرده اند و تاریخ سیر آن‌ها آمیخته بپیچیدگی‌ها و اضطرابات عجیب و غریب می‌باشد، و خیلی باشکال می‌توان تصور واضح و روشنی از سیر آن‌ها بدست آورده حتی امروز هم که اینهمه دنیا رو بچلورفته برای اشخاصی که وارد در مطالعات مربوط بکیشهای مختلف نیستند، فهم تمایق و امور مذهبی امر بسیار دشواری محسوب می‌شود. مسائل مذهبی از مسائلی هستند که بسیار دقیق و آمیخته بتاریکی می‌باشند. درک قانون جا به بهٔ عمومی بسیار آسان تر از فهم جاذبه‌ای است که توده‌ها را بطرف کلیساها و مکنه مقدسه می‌کشاند، یا اشخاص را در نتیجهٔ فشار تمدن، فکری و ایده آلی بطرف صومعه‌ای کشانیده عمری آن‌ها را در حالت انزوا و دوری از دنیا نگاه میدارد. برای آن که علم کافی در این قبیل امور پیدا شود، بایستی انسان بر موز قلب آدمی و موتورهای که آن را بحرکت درمی‌آورند کاملاً وقوف داشته باشد. خیلی کم اشخاصی را می‌توان یافت که باور داشته باشند عواطف و احساسات مذهبی انسان نیز تابع قانون «جبر» Determinisme میباشد، و بنابراین قابل آنست که بطور علمی مورد بحث واقع شود.

علت دیگر آن که رسیدگی بسائل و قضایای مذهبی اینقدر کم طرف توجه واقع میشود، آنست که مردم خود بخود و با کمال میل از ورود در این قبیل تجسسات فرار میکنند، زیرا بحث در معتقدات مذهبی غالباً سبب می‌گردد که مؤمن به دینی پایش سست شود، و او خود طالب آن نیست که این سستی عقیده و بی‌ایمانی وجود پیدا کند.

مؤمنین بادیان غالباً ترجیح میدهند که درجه‌ی مطلق بمانند و دچار اولیات و خطرات فراوانی که نتیجه تحقیق علمی در مذهب می‌شود نگردند. این اشخاص هر امری را که بذهب ارتباط دارد ملازم باحالت «معنائی» و «سری» می‌دانند و بهیچ وجه درصدد روشن کردن تاریکیهای آن برنمی‌آیند و فکر تحقیق را فکر بیپوده‌ای می‌شمارند. اینان از ترس افتادن، از جای خود اصلاً تکان نمی‌خورند.

* * *

همان‌طور که اشخاص بازاری که کمتر از جنبه علمی بقضایا نگاه میکنند، از ورود در مسائل مذهبی خوف دارند، اشخاصیکه برای خود و برای تحری حقیقت فکر میکنند، چون باین قبیل مسائل مواجه می‌شوند باید دامن همت بکمرزنند و تجسسات و تحقیقات خود را دنبال کنند تا در نتیجه بکشف حقایق موفق گردند.

علت اینکه مذاهب تا این اندازه اسرار آمیز و مجهول و غیر قابل شناختن جلوه می‌کنند، آنست که ریشه آن‌ها در طبقات عمقی جامعه‌ها و ملل فرورفته است. مذاهب از تمایلات و خواستههای اولیه همین طبقات متولد می‌شوند، و بهین جهت احتیاجات آنهارا منعکس می‌کنند. مذاهب روزهای نخستین تشکیل حیات آدمیزاد را بر روی زمین مجسم می‌سازند، و معرف مراحل مختلف تاریخ بشری میباشند، و از اشکال مختلف حکومت حکایت میکنند، بلکه تا حدی سازنده طرزهای مختلف حکومت میباشند. وحدت سازمان اجتماعات اولیه نتیجه آنست که انسان‌ها در حال خطر یا در جنبشهای فصلی دور یکدیگر جمع میشده‌اند؛ آنگاه که هنوز پادشاه یا کشیشی بر جماعات بشری فرمان‌روائی نداشته، ساحران و جادوگرانی بوده‌اند که ریاست اجتماع را در عهده داشته‌اند. رقص و آواز، موسیقی و شعر، حجاری، نقاشی و معماری همه در ابتدا شکل و حالت مذهبی داشته‌اند.

علوم نیز همین حال را دارند، و هر اندازه هم که نسبت با احتیاجات عملی و اختراعات فنی ابتدائی حالت بیگانگی و استقلال داشته باشند، باز شکی نیست که همه آن‌ها در آغاز کار آغشته بمتقدمات و امور ایمانی بوده‌اند. علم هیئات و نجوم زائیده علم تنجیم و علم تاثیر نیک و بد کواکب Astrologie میباشد که خود از علوم اساطیر است، و هنوز نامهایی که بستارگان می‌دهیم همان نام‌های متعددی است که در مذاهب خیلی قدیمی برای ستارگان تعیین شده است. اگر تاثیر مذهب را در تاریخ مدنیت بحساب نیاوریم، از گذشته بشریت و حال حاضر آن چیزی دستگیر ما نمیشود.

نباید تصور کرد که تحقیقاتی ازین قبیل حالت نظری و تئوری دارند، بلکه برعکس این قبیل مطالعات در زندگی عملی انسان بسیار مؤثر میباشند. در اینجا علت این مسئله را کشف می‌کنیم. چرا بسیاری از مردم توجهی نسبت بعلم مذاهب ندارند و از آن می‌گریزند. این قبیل اشخاص تحقیق علمی را برای عقیده و ایمان خطرناک میدانند. چون مذهب در بوتّه تحقیقات علمی قرار گیرد، هاله تقدس آن برداشته میشود و در زمره نمودهای طبیعی قرار میگیرد، و در معرض

نقادی علمی واقع میشود. میخواهیم بدانیم آیا اگر چنین شود کاربندی انجام گرفته است؟ آیا چنین اقداماتی را نباید مقدمات پیشرفت و ترقی دانست؟ مذاهب طبعاً جنبه محافظه کاری دارند. انسان وقتی معتقد شد که عالم ساخته و پراخته و در فرمان خالق مقتدر و حکیمی است، دیگر این فکر از سر او خارج میشود که در این عالم تغییری ایجاد کند، بلکه هر عملی را که موجب اختلال نظم جهان گردد گناه بزرگی محسوب می‌دارد. اگر علی‌رغم همه تصورات، در نظم جهان اغتشاش و اضطرابی دیده شود که مؤمنین بدین و منافقین همه را در رنج دارد، مؤمنین این ملبه را امتحان آسمانی میدانند که باید انسان در بوتۀ آن گذاخته شود و برای حیات بسیار عالی جهان دیگر پاك و مصفی بیرون آید. بسیاری بدون آن که دهان بشکایت بکشایند این سختیها را تحمل میکنند، و معدودی نیز هستند که در تحمل نامالیات فداکاری عظیم نشان می‌دهند تا جزای عمل خویش را صدو هزار چندان در جهان جاودانی دریافت کنند.

در باره این اشخاص می‌گویند که حق دارند و هر چه می‌خواهند انجام می‌دهند؛ اما آیا کسانی که استعداد تفکر دارند نباید از خود پیرسند که مذهب چیست که برای آزمایش آدمی اینهمه ویرا در معرض بلیات قرار می‌دهد؟ این مذهب از کجا آمده، چه کرده، و تا چه اندازه گذشته آن در حالت حاضر و آینده آن موثر خواهد بود؟ هر اندازه علوم هیئت و ریاضیات و فیزیک و شیمی دارای اهمیت باشند، نباید منکر شد که نتایجی که از تحقیق و تجسس در مذاهب بدست می‌آید قیمتی وارزنده است، و هر مرد متفکر و عاقلی باید در این موضوع کار کند تا بتواند قانع کننده و عقلم برسد.

پاسکال میگوید: بنظر من این چندان اهمیت ندارد که انسان در عقاید کوپرنیک تعمق نکند؛ چیزی که مهم است اینست که انسان بدانند آیا روح جاوانی است یا فناپذیر.

البته ما نمی‌خواهیم مثل پاسکال از اهمیت علم نجوم بکاهیم؛ و حقایق آن را مثل او بنام «عقاید» نمی‌خوانیم، ولی مثل او عقیده داریم که مسئله باین اهمیت، جاودانی یا فناپذیری روح، که همیشه انسان‌ها را بخود مشغول داشته و در سیر زندگانی موثر بوده، مسئله ای نیست که انسان از آن غافل شود و درباره آن تفکر نکند.

مسئله تنهامسئله جاودانی بودن روح نیست. باید بخوبی در رفت که آیا باید مطابق دستورات کلیسایی که پاسکال مداح و مبلغ آن بود رفتار کرد، یا باید مانند آزاد فکرائی که پاسکال با آنها مخالف بوده و برای زندگی عقل را هادی خویش قرار میداده اند خط مشی خاصی برای زندگی تعیین کرد؛ باید این نکته خوب روشن شود که آیا «مذهب تریاک ملت است» یا غنای مطبوع و لازمی است که برای بهداشت اخلاقی آن کمال ضرورت را دارد. جواب این سئوالات آنگاه داده میشود که تحقیقات عینی Objectif و کاملاً علمی درباره مذهب بعمل آید و اطراف مسئله از هر جهت روشن شود.

سیستم اقتصادی نوین چک اسلواکی

ملت چک اسلواک بلافاصله پس از آزاد شدن از زیر بار اشغال آلمانها مانند بسیاری از ملل دیگر اروپا فهمید که برای رفع مشکلات کنونی خویش و برای اینکه تاریخ شوم گذشته تکرار نشود بیش از هر چیز بیک سیستم صحیح اقتصادی محتاج است .

این سیستم اقتصادی باید بدو نوع بااحتیاجات او جواب می‌گفت و آنها را برطرف می‌ساخت .

۱ - احتیاجات آنی وی و برطرف ساختن نتایج شوم دوره اشغال و چنک مانند: الف) دفع کمبود مواد مصرف و ما محتاج عمومی از قبیل خوار بار و بارچه و تهیه مواد اولیه برای صنایع سبک و بالا بردن سطح زندگی عمومی و برگرداندن آن بحال عادی قبل از چنک. ب) ایجاد تعادل مالی وار بین بردن خطر انفلامسیون و تثبیت ارزش پول ملی. ج) ایجاد تعادل اقتصادی و برطرف ساختن اثرات رژیم جنگی در صنایع و تعدیل صنایع جنگی به صنایع دوره صلح و تقسیم هماهنگ نیروی مولد اقتصادی در شعب مختلف اقتصاد ملی. د) زفع مشکلات زندگی عمومی مانند فقدان منزل و کمبود وسائل نقلیه و غیره .

۲ - احتیاجات اساسی یعنی از میان برداشتن علمی که موجب مصائب اخیر گردید و تحکیم پایه استقلال ملی و ایجاد قدرت مقاومت کافی در مقابل هر گونه تجاوز خارجی و رفع جنبه‌های ضعیف داخلی مانند مسئله اقلیتها و اختلافات ملی میان چک‌ها و اسلواکها که حکومت فاشیست آلمان چه قبل از اشغال و چه در هنگام اشغال از آن برضد استقلال چک اسلواکی استفاده نمود .

راه‌حلی که دولت برای این مسئله اخیر اندیشیده و عملی نموده است اینست که اقلیتها مانند آلمانیهای سویت و مجار هارا از کشور خود رانده به کشور های اصلیشان انتقال دهد و برزی رفع اختلاف چکها و اسلواکها هم علاوه بر خود مختاری کامل ملی سعی کند سطح زندگی اقتصادی سلواکها را بعد چکها بالا برده و اسلواکی را از حالت زراعتی به یک ناحیه صنعتی تبدیل نماید و همچنین حرمکاری اقتصادی و فرهنگی را در میان دولت افزایش داده سرانجام آنها را بصورت یک ملت متجانس و واحدی تبدیل نماید .

سیستم اقتصادی که می‌توانست به دو نوع احتیاجات فوق الذکر جواب گوید می‌بایست دارای دوخاصیت اساسی باشد: صنعتی شدن (اندوسترالیزاسیون)

و نقشه دار بودن (پلانیفیکاسیون) .

لازم بود صنعتی شدن یکی از پایه های اساسی این سیستم باشد زیرا تنها بوسیله آن ممکن بود کجبود مواد مصرف و سختی معیشت اهالی را بر طرف نمود و سطح زندگی مردم را بحالت عادی قبل از جنگ بر گرداند و احتیاجات عمومی مانند خانه و وسائط نقلیه را تامین نمود .

صنعتی شدن کشور و ایجاد صنایع قوی برای ملت چنگ لزوم و اهمیت اساسی و قطعی دارد زیرا تنها بوسیله آن ممکن است این ملت بتواند پایه استقلال ملی خود را تحکیم کند و مرکز نیرومند صنعتی اروپای خاوری باشد و بتواند در حول این مرکز صنعتی سایر ملل اروپای خاوری که همه بیکسان در آینده ممکن است درخطر تهاجم قرار گیرند متمرکز ساخته و نیروی دسته جمعی ایجاد کند که بخود او سایر این کشورها قدرت مقاومت کافی در برابر هرگونه تهاجم را بدهد .

لازم بود «نقشه دار بودن» پایه دیگر این سیستم اقتصادی قرار گیرد زیرا صنعتی شدن فوق الذکر می بایست در مدت معین و نسبت کوتاهی انجام شود و بدون یک فعالیت سریع و طبق نقشه دقیق انجام آن درچنین مدتی امکان نداشت .

فشار زندگی و احتیاجات آنی فوق ایجاب مینمود که این مشکلات برطرف گردد و عدم تعادل محیط سیاسی بین المللی الزام میکرد که هرچه زودتر پایه های اقتصادی محکمی برای کشور افکنده شود و بدیهی است در چنین شرایطی امکان نداشت بامید تحول خود بخود صنایع و اقتصادیات کشور نشست .

اما علل و عوامل دیگری نیز در کشور چکسلواکی وجود دارد که صنعتی شدن آنرا بیشتر از سایر کشور های اروپای خاوری اجازه میدهد و آنرا میسر می سازد .

۱ - آلمانها در دوره اشغال و جنگ در این کشور بر خلاف سایر ممالک اشغالی البته از نظر رفع احتیاجات جنگی خود کوشش کرده اند تولید صنعتی در یکدسته از شعب توسعه یابد و از این لحاظ گرچه کشور تعادل صنعتی و اقتصادی خود را تا حدی از دست داده است ولی رویهم رفته برای صنعتی شدن کامل آماده تر است . مثلاً صنعت تولید «سوخت بومی» که قبل از جنگ وجود نداشت و مجبور بودند تمام احتیاجات خود را از خارج وارد کنند در دوره جنگ ایجاد شده و در سال گذشته ۶۰ درصد احتیاجات فوق را تامین می نمود .

استخراج ذغال سنگ که قبل از جنگ تقریباً ۱۶۱ میلیون تن بوده در ۱۹۴۶ به ۱۸۵ میلیون تن رسیده بود . انرژی برق که قبل از جنگ ۱۸۵۰ میلیون کیلووات ساعت بود در سال گذشته به ۴۸۱۰ میلیون کیلووات ساعت بالغ بود

۲ - کشور چک اسلواکی از لحاظ رژیم زراعتی حتی قبل از جنگ خیلی متریقی تر از سایر کشور های اروپای خاوری مانند مجارستان و رومانی و یوگوسلاوی بوده است . در این کشور شکل زراعتی و اصلاح ارضی تا حدود زیادی صورت گرفته و مالکیت ها بزرگی که طبق اصول فتوئال اداره شود کمتر وجود دارد .

بیشتر تولید زراعت این کشور را خورده مالکانی که دارای زمین و وسائل کافی می باشند تشکیل می دهند. البته وسائل تولید زراعتی در اسلواکی خیلی عقب افتاده تر از بوهوم و مراوی می باشد.

بهین مناسب در برنامه اقتصادی این کشور برخلاف سایر کشور های اروپای خاوری رفورم زراعتی و تقسیم، اراضی یک مسئله اساسی را تشکیل نمیدهد و جزء موارد کم اهمیت است. بالعکس صنعتی کردن وسائل زراعت در این زمینه مهمترین موضوع می باشد. بدیهی است چنین موقعیتی خود محیط مناسبی برای صنعتی نمودن کشور می باشد.

اما چنانچه معلوم است شرط اصلی برای یک سیستم نقشه دار اقتصادی تمرکز کنترل و بازرسی صنایع کشور در دست دولت است برای بدست آوردن این کنترل دولت چکسلواکی روش ناسیونالیزاسیون (ملی ساختن صنایع خصوصی) را انتخاب نموده است ولی در این زمینه برخلاف بعضی دیگر از کشورهای اروپای خاوری بعد اقلی که کنترل فوق الذکر را تأمین نماید اکتفا کرده است. مثلاً برای سرمایه - هائی که مشمول دولتی شدن میگرددند حدی قائل شده یعنی در بعضی شعب فقط آن - هائیکه بیشتر از ۵۰۰ نفر کارگر را استثمار بنمایند ملی می شوند و در بعضی شعب دیگر سرمایه هائیکه سودشان از حد معینی متجاوز است مشمول این امر میگرددند. بدین ترتیب تقریباً تمام بانکها، معادن و کارخانه های تصفیه فلزات، ثروتهای طبیعی، منابع انرژی، وسائل نقلیه و ارتباطات، صنایع عظیم و صنایع حیاتی در دست دولت متمرکز میگردد و بوسیله آن کنترل اقتصادی کشور برای دولت میسر میشود.

در حقیقت اگر تمام تولید صنعتی کشور را مساحت دائره ای نمایش دهیم در این دائره دو قطاع وجود دارد:

قطاع دولتی شده و قطاع دولتی نشده یعنی آنچه در دست های خصوصی باقی است. دولت میتواند همیشه نسبت این دو قطاع را طوری انتخاب نماید که با توجه بسایر شرائط کنترل کلی آن در دست وی باقی بماند و میتواند تولید کلی صنعتی کشور را طبق نقشه خود هدایت کند.

برای اینکه این کنترل و بنا بر این «نقشه دار نمودن» اقتصاد کشور مطمئن تر انجام گیرد دولت چکسلواکی تدابیر زیر را نیز بکار بسته است:

۱ - با تشکیل اتحادیه ملی صنایع و اتحادیه مرکزی ملی صنایع، سازمان هائی ایجاد نموده که صنایع دولتی و صنایع غیردولتی و خصوصی هر دو را در بر داشته آنها را در حال تماس با یکدیگر قرار می دهد و هر دو را در جهت نقشه دولتی هدایت میکند.

۲ - بوسیله تشویق و تقویت جریان کوئوپراتیو و کمک به تشکیل شرکت های تعاون تولیدی میان پیشه وران و صنعتگران و تجار کوچک و کارگران منفرد و غیره حس مقاومت توده های زحمتکش را در برابر سرمایه داران استثمار کننده

افزون ساخته و ضمناً کنترل این قسمت از اقتصادیات و تولید کشور را آسان تر می سازد. بدیهی است هر قدر جریان کوئو پرا تیهو ها متعادلتر و متشکلتر باشد کنترل بهتر و منظم تر انجام خواهد گرفت.

بر روی چنین پایه ای نقشه دو ساله تجدید ساختمان اقتصادی کوئو والده تنظیم شده است. طبق این نقشه باید تا پایان سال ۱۹۴۸ تولید ماشین آلات و مواد لازم برای مصرف عمومی از حد اعلا ی تولید قبل از جنگ در گذرد. مواد اساسی این نقشه بقرار زیر است :

در قسمت تولید صنعتی : محصول آن مجموعاً باید ۱۰ درصد از محصول کلی قبل از جنگ بیشتر باشد.

محصول ذغال باید به ۱۶۷ میلیون تن یعنی ۱۷٪ بیش از محصول ۱۹۴۶ بالغ گردد و به حد تولید ۱۹۳۷ برسد. استخراج ذغال سنگ به ۲۳۹ میلیون تن رسیده نسبت بتولید سال ۱۹۴۶ به میزان ۲۱ درصد و نسبت بتولید ۱۹۳۷ به میزان ۳۳ درصد افزایش یابد.

محصول آهن خام به ۱۹۴ میلیون تن رسیده و ۳۶ درصد از تولید ۱۹۴۶ تجاوز نماید.

محصول فولاد به ۲۲۴ میلیون تن بالغ گردیده ۳۸ درصد از تولید ۱۹۴۶ در گذشته و با تولید قبل از جنگ برابر شود.

تولید نیروی برق به ۷۴۰۰ میلیون کیلووات در ساعت رسیده نسبت بتولید ۱۹۴۶ به میزان ۳۵ درصد و نسبت بتولید قبل از جنگ ۷۵ درصد افزایش یابد ساختمان واگن برای حمل کالا به ۱۵۰۰۰ برسد یعنی ۱۵۰ درصد ساخت آن در ۱۹۴۶ گردد در صورتیکه در ۱۹۳۷ فقط ۱۴۰۰ واگن ساخته می شده است.

ساختمان لکوموتیو برابر ۲۹۰ یعنی ۱۰۰ درصد بیش از عدد ساختمان آن در ۱۹۴۶ باشد. در ۱۹۳۷ فقط ۷۰ لکوموتیو در سال ساخته میشده است ساختمان تراکتور به ۹۰۰۰ هزار بالغ گردد یعنی ۵۵ درصد بیشتر از ساختمان آن در ۱۹۴۶ باشد در ۱۹۳۷ فقط ۶۰۰ تراکتور در سال ساخته میشده است.

ساختمان کامیون به ۱۰۶۰۰۰ یعنی ۳۷۰ درصد بیشتر از ساختمان آن در ۱۹۴۶ برسد در صورتیکه عدد ساختمان آن در ۱۹۳۷ فقط ۳۳۰۰ بوده است صنایع پارچه بافی و کفش سازی هر اندازه ممکن است بیشتر توسعه داده شود برای اینکه محصول آن بیای مصرف قبل از جنگ برسد در عین حال برای تأمین آوردن قیمت آن بر مقدار واردات افزوده شود.

در قسمت تولید فلاحی - محصولات کشور باید در پایان ۱۹۴۸ به حد قبل از جنگ برسد تا قسمت اعظم مصرف کشور در داخله تهیه شده باشد گوشت بطور کلی ۳۵ درصد و گوشت خوک صد درصد، و کره ده درصد

شیر ۷۵ درصد و تخم مرغ ۵۰ درصد بیش از محصول ۱۹۴۶ باشد.
 در این قسمت کار عمده‌ای که باید انجام گیرد فرستادن وسایل ساختمانی دهقانان چک در اراضی شمالی است که از آلمانها تخلیه گردیده است. در این اراضی که وسعت آن به ۱۳۰۰۰۰۰ هکتار میرسد دست کم ۱۰۰۰۰۰ خانواده دهقان میتوانند سکنی گزینند، و مشغول بهره برداری شوند.
 کار مهم دیگر بکار انداختن ماشین آلات نواحی در قسمت‌هایی که هنوز صنعتی نشده است بخصوص در اسلواکی میباشد.

در قسمت ساختمان منازل و ابنیه — باید تا پایان ۱۹۴۸ مجموعاً ۱۲۵۰۰۰ هزار خانه ساخته گردد یعنی تقریباً کمی بیشتر از نصف مجموع خانه‌هایی که در اثر جنگ ویران شده یا آسیب دیده‌اند. البته قبل از هر چیزی باید تمام خانه‌های آسیب دیده تعمیر گردد.
 یکی از مواد مهم نقشه دو ساله صنعتی کردن اسلواکی است دولت گوت-والد در برنامه خود که هنگام معرفی بمجلس تقدیم داشت در این باره چنین نوشته است :

«همبستگی و وحدت دولت ما شدیداً بجهت میکند که سطح اقتصادی اسلواکی بسرعت بدرجه نواحی چک نشین برسد»
 توسعه پایگاه‌های صنعتی اسلواکی باید بدو طریق صورت گیرد اولاً بوسیله انتقال صنایعی که در سرحد چک و اسلواکی وجود دارد تا نیا بوسیله انتقال طریق‌المده سرمایه‌کافی به اسلواکی

برای عملی نمودن نقشه دو ساله و موفقیت در اجرای آن دو اشکال وجود دارد نخست کمبود نیروی کارگر که علت آن علاوه بر تلفات ایام جنگ کوچ دادن کارگران آلمانی و سایر اقلیتها از کشور میباشد. بر اثر علل فوق قبیل از شروع نقشه دو ساله دست کم تعداد نیم میلیون کارگر بشدت احساس میشد و چون اغلب آنها کارگر معدن بوده‌اند تاثیر آن در اقتصاد کشور فوق‌العاده محسوس بود. دولت چک برای جبران این امر دو وسیله زیر را در نظر گرفته و بکار می‌بندد .

نقصت نیروی کار ملت را تا آن حد که ممکن است بسیج مینماید. مثلاً کلیه کارمندان دولت را که کار مولدی انجام نمی‌دهند از ادارات راننده بکارهای تولیدی میگمارد باین ترتیب پرسنل ادارات دولتی بعداً نقل تقلیل داده شده و نیروی کار کشور زیاد میشود .

از طرق تبلیغاتی و تشکیلاتی سعی می‌شود که از سایر افراد فعال ملت ولو بطور مختصر هم باشد بعنوان کمک و غیره در تجدید ساختمان استفاده شود. مثلاً برحسب تصمیم اتحادیه دانشجویان کلیه دانشجویان موظفند در هنگام تابستان عده ساعات معینی بکار تولیدی در کارخانه‌ها یا راه‌ها یا زراعت بپردازند .
 دوم بوسیله افزایش قابلیت تولیدکار و بالا بردن راندمان کار فردی یا

دسته‌ای در نتیجه استعمال ماشین و طرق جدید کار در کلیه شعب . بطور کلی در دوره نقشه دو ساله باید قابلیت تولید کار نسبت بقبل از آن . ۴ درصد بیشتر گردد . اشکال دوم بحران مالی و خطر تورم است که هنوز بکلی برطرف نگردیده است .

در موقع آزاد شدن کشور خطر تورم بعدی شدید بود که بدون جلوگیری جدی از آن هیچ اقدامی امکان پذیر نبود . بهمین مناسبت سیستم مالی جدیدی از طرف دولت بسته شد که پایه اساسی آن را کد ساختن اعتبارات اشخاص تا آن تاریخ در بانکها بود فقط مقدار محدودی از این اعتبارات در صورت معلوم شدن احتیاج مبرم دارند . آن ممکن است در ماه باو داده شود این اقدام با کمک سیستم دقیق جیره بندی و کنترل مالی توانست بسرعت از خطر بحران مالی جلوگیری کند و ارزش پول رسمی را بحدود عادی برگردانده و بالا برد مهندا هنوز بحران مالی بکلی برطرف نشده و مبارزه جدی با آن یکی از وظائف عمده نقشه دو ساله گو توالد نخست وزیر چک اسلواک است .

در پاسخ خوانندگان

- ازین پس در هر شماره مجله ستونی بنام «در پاسخ خوانندگان» باز خواهد بود.
- خوانندگان میتوانند پرسشهای خود را در زمینه های زیرین:
- ۱- ادبی ، ۲- تاریخی ، ۳- علمی و فنی ، ۴- سیاسی و اجتماعی ، ۵- اقتصادی و ۶- فلسفی برای مجله بفرستند . اداره مجله ترتیباتی فراهم کرده است که در کوتاهترین مدت بوسیله متخصصین امر به سئوالهای خوانندگان جوابهای کامل علمی و عینی داده شود . پرسشهای خود را با شرایط زیرین بفرستید:
 - ۱- پرسش بطور خوانا و در بیک روی کاغذ نوشته شده باشد .
 - ۲- سئوالها هر چه ممکن است صریحتر ، ساده تر و کوتاهتر باشد که بتوان عین سئوال را درج کرد .
 - ۳- حتی المقدور در زمینه های بالا سئوال شده باشد .
 - ۴- پشت نامه ها جمله «در پاسخ خوانندگان» قید شده باشد
 - ۵- حداکثر نایستیم هر ماه بدفتر مجله واصل شود تا بتوان در شماره اول ماه بعد بآن پاسخ داد .

در نتیجه تراکم مقالات ستون « کتابهای نو » ازین شماره حذف شد

افراشته «شاعر توده»

بیش از آنکه من با افراشته از نزدیک آشنا بشوم و او را بجهت صفات عالی انسانی و گفتار شیرین و پیربایش دوست بندارم، با اشماع او که در این چند سال اخیر زیر عنوان «ادبیات توده» در روزنامه های حزبی چاپ می رسید آشنا بودم. این اشعار اگرچه آن جلای فریبنده شعر کلاسیک فارسی را، که بدبختانه اغلب مدفن معنا است، نداشت، ولی درعوض ساده ترین و حقیقی ترین و چه بسا شدیدترین احساسات را بزبان توده مردم بیان می کرد. بنظر من این از موارد نادری بود که در کشور مآشاعری برای ابداع معانی تازه، با حدت ذهن و لطف ذوق، بمردم - بکسانی که رنج و راحت و نو میدی و امیدشان کمتر مجال تجلی در صحنه ادبیات ایرانی پیدا کرده است - رو می آورد و زبان راست و بی پیرایه توده را بتوان ابرارکار اختیار نمود.

من وجه تمایز افراشته را با دیگر شاعران ایرانی در همین میدانم و بهمین جهت برای او ارزش و احترام خاصی قایلیم. با اینهمه من افراشته را بیش از هر چیز شاعر گیلک میدانم، میدان هنر نامی افراشته زبان گیلکی است. در این زبان است که او عالیترین نمونه های ذوق لطیف خود را در قالب سخن کشیده است. و باز در دل های عامه مردم گیلان است که افراشته جانی بسزا پیدا کرده است. چیزی که بجز آن می توان گفت از برای کمتر سراینده ایرانی تا کنون دست داده است. گیلکی لهجه و سیمی است که با پاره ای تفاوت های محلی در سراسر گیلان بدان سخن می گویند. و اگرچه بر اثر توسعه ارتباط با مرکز و دیگر قسمتهای ایران، این لهجه بطور محسوسی اصالت خود را در شهرها از دست میدهد، اما خوشبختانه در میان مردم ده نشین، که در حدود نود درصد جمعیت گیلان را تشکیل می دهند، هنوز بهمان پاکی و روح خاص خود رایج می باشد. گیلکی زبان ادبی و مدونی نیست. سخن روان و نویسدگانی که از گیلان برخاسته اند آثار خود را بفارسی پرداخته اند. با اینهمه چند تن از شاعران گیلان را می توان نام برد که بزبان محلی سخن سروده اند. قدیم ترین آنها سید شرف شاه مشهور است که چند قرن پیش از این میزیسته است و دو بیستی هایی از او بجا مانده است که در مجله فروغ و رس از وقایع شهر یور، در مجله تاریخی چاپ شده است. در دوره نهضت مشروطه و انقلاب جنگل هم مرحوم میرزا حسین خان کسمائی اشعاری بگیلکی میساخت که بواسطه تازگی آن، و هم چنین بجهت رنگ سیاسییش، در آثرمان زبانزد خاص و عام گیلان بود. پس از او برادرش محمد کسمائی نیز اشعاری بهمان سبک سرود که بآن اندازه قبول عام نیافت.

اشعار برادران کسمائی از همان سنن دیرین ادبیات فارس متابعت مینمود و در اغلب آنها همان اصطلاحات و تشبیهات ادبی فارسی بود که بزبان گیلکی برگردانده میشد و یا فقط با کلمات گیلکی مخلوط میکشت. همینکه در حدود سال ۱۳۰۸ - افراشته بسرودن اشعار گیلکی همت گماشت از این روش بکلی اعراض نمود. او گیلک بود، گیلکی فکر میکرد و بگیلکی شعر میگفت. هم انتخاب کلمات و هم طرز بیان مقصود در اشعار افراشته هرگز رنگ خاص گیلکی را از دست نمیداد و همین بمقیده من، یکی از اسرار نفوذ بی سابقه اشعار او در میان مردم گیلان، شهری پادهاستی، باسواد یابی سواد میباشد.

زندگی افراشته تشبیب و فراز و تحول بسیار داشته است و روح تازه جویش او را با همه گونه مردم، هر همه گونه احوال، رو برو ساخته است. رشته های خویشاوندی او را به طبقات مختلف و حتی متضاد اجتماع، پیوند می دهد. دوات سرای مالکین بانفوذ و کلبه گالی پوش دهقانان بی چیز، این هر دو را افراشته از نزدیک دیده است و با هوسها و کینه ها و عیش ها و ناکامیهای که در این دو صحنه خود نمائی میکنند آشنا بوده است. زندگی افراشته از این تحولات سریع بسیار بخود دیده است که وقتی غلام سیاه کیف او را بمکتب میرساند و پس از چندینی خودش تنها گاوی را که مایه گذران مادر و خانواده اش بود بچرا میبرد و میآورد، افراشته برای تأمین زندگی ناچار شد خیلی زود پی شغل و کار برود و تا کنون چندین بار تغییر شغل داده است. شاگرد عطسار، تحصیلدار تجارتخانه، معلم، آرتیست، شوهر، کارمند شهرداری، مقاطعه کار، روزنامه نویس، معمار و مجسمه ساز بوده است. بهمین سبب افراشته در میان همه طبقات دوست و آشنای فراوان دارد. میداند مردم چه فکر میکنند، چه جور حرف میزنند، دردشان چیست، چه آرزوهائی در سر میبروراند، از چه خوششان می آید، ناله و فریادشان برای چیست، چه مکر و حيله هائی بکار میبرند، چه جوانمردی و گذشتی می توانند نشان بدهند. آشنائی با احوال مردم با اشعار افراشته لحن صادقانه ای میدهد که با همه سادگی در همان وهله اول شخص را مجذوب خود می نماید. تصاویر او چنان طبیعی است که خواننده اغلب گفته های او را وصف حال خود شاعر می پندارد. مثلاً «واجب الحج» او را که بزبان گیلکی است وقتی از برای کسی که باین زبان بیگانه بود میخوانندم و بفارسی ترجمه می کردم، توصیف بقال پس از شهریور که در نتیجه احتکار و گرانفروشی بهج میرود و دکانش را به شاگردش می سپارد و سفارشهای لازم را درباره فنون دادوستد و رموز ترازو داری باو می دهد چنان درست و طبیعی بود که شنونده جداً اعتقاد داشت که گوینده اشعار خودش بقال بوده است.

سه تابلوی بنام «مفخور الایمان» که در سه موقع مشخص از تاریخ چند ساله اخیر، تابلوی اول سال ۱۳۲۲، دومی در ۱۳۲۵ و تابلوی سوم در همین سال ۱۳۲۶، تنظیم شده است شرح محرومیت دهقانان گیلان و نموداری از مبارزه

های حق طلبانه آنان می باشد - دو تابلوی اول که تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است بقدری در میان زارعین زحمتکش گیلان نفوذ کرده است که اغلب در مزرعه ها و قهوه خانه ها خوانده می شود - در این سه تابلو افراشته سعی کرده است بزبانی نیمه هزل و نیمه جدی ، رنج و زحمت دهاتی و مفتخوری و بیکارگی ارباب ، ناز و نعمت بیجای این يك و گرسنگی و بینوایی آن دیگری را پهلوی هم قرار بدهد و تضاد ظالمانه این دو نوع زندگی را بدین ترتیب هر چه بیشتر محسوس بسازد :

تی زن ، تی خاخور ، جفله بکول تانیدی بچارگار

اقدس الملوک زتانه پیاده بشه بازار

زنت ، خواهرت ، بچه بکول می توانند بروند مزرعه کار بکنند

(اما اقدس الملوک (دخترم) تا بازار هم نمی تواند پیاده برود)

ری . شکر بکن . خالی چو واشه تانی خوردن ..

پسر بشکر بکن ، سبزی صحرائی را خالی هم میتوانی بخوری ..

... می ایشتهها هرگز و انبه بی کره ، گوشت .

(تا کره و گوشت نباشد اشتباهیم بقذا باز نمیشود)

تی لوز تبه ، حکیم ده ، تی خانه بیدار ..

(اگر تزلزل بکنی دکتر و دوایت همان درخت بید خانه توست ..)

می چارگی ره هفتا حکیم و ابایه فی الفور ..

(من اگر دکام بکنم هفت تا دکتر فی الفور باید بالای سرم حاضر بشود ..)

می پایتاه میخچه بز ه می مر ده بسوخته

تو راحتی از میخچه ، تی پا همیشه لخته .

(پای من يك میخچه در آورده ، پدم سوخت ،

تو از شر میخچه راحتی ، چونکه پایت همیشه لغت است

بهبانه هائی را که طبقه حاکمه برای فریب دادن و عقب مانده نگه داشتن

زحمتکشان بکار میبرد ، افراشته ضمن اشعار خود بایمان موجز و خیره کننده ای

در ذهن قهرمانان خود می گذارد و هوشی آنرا بار بزه کایهای خاص خود

بطور زنده ای مجسم میسازد . ارباب مالکیت فئودالی خود را بارنگ آمیز بهسای

مذهبی مقدس جلوه میدهد :

دیمه بنائی قول خدا قول رسوله

تو نماز خوانی می ملکه سر ، فاندی میپوله؟!

(قول خدا و رسول را کنار گذاشته ای

تو سر ملک من نماز میخوانی و آنوقت بولم را نمیدهی؟!)

ولی بلافاصله افراشته این بت مقدس را بصورت يك روباه دغتل رباکار

ظاهر میسازد :

بی دین او چطور تی دختره مرده بدائی رخصت نامه شیرنی ناوردی فاندائی؟

(بی دین تو چطور دخترت را شوهر دادی)

و برای رخصت نامه اثر شیرینی و سیورسات نیاوردی؟

افراشته در هر حال و فرصتی از اوضاع روز تصاویر زنده ای گرفته برای هدایت زحمتکشان پیش چشم آنها می گذارد . اودر بیچ و خم سیاست و نشیب و فراز مبارزه همراه توده ، که خودشاعر آن است ، راه می رود و او را از خدعه و ظاهرسازی دشمن بر حذر میدارد . وقتیکه تشکیلات مدافع زحمتکشان در اوج قدرت است ارباب را باعجز و التماس ، با توسل بخدا و بیقیمبر و عرصات محشر برای نرم کردن دهقان ، نشان میدهد و از زبان او میگوید : «خدا یا زمین و آب از تو و کار و زحمت از دهاتی و عائله و گاوش ، با اینهمه من از روی سندن و قباله می خوردم و می خوا بیدم و اگر محصول دیر می رسید امنیه را بسروقت دهاتی میفرستادم» و زندگی را حتی داشتم . این یاد آوری فقط برای اینست که زحمتکش مبارز بعجز و التماس این ، را فرسوده نرم نشود و گذشته را از یاد نبرد . و همینکه شرایط مبارزه سخت می گردد افراشته باز در کنار زحمتکشان است و ارباب را که با در دست داشتن سر نیزه امنیه و زور قانون جابرانه سعی در نابودی او میکند ، با نشان می دهد و می گوید این همان است که دیروز آرزو می کرد طیب شخصی خودش را بعبادت سگ مردنی تو بفرستد . پس نه گول بخور و نه بترس . این راه رهائی تو است و این مبارزه آشتی ناپذیر تو .

اکنون تابوری سوم « مفتخور الاعیان » اثر افراشته

پرده سوم

مفتخور الاعیان

سال ۱۳۴۶

مشهدی حسن دهقان با سرودست بسته و خون آلود که بوسیله ژاندارم جلب شده است در حضور ارباب

اره ماکاته ، دوزقلی ، کشک بادم جهان

ری ، مشتی حسن ؟ کور پچا ، تف به ته و جدان . تف

اهو پسره ، خل نره دزد ، کشک بادم جهان

پسره ، مشهدی حسن ، گر به کوره ، تف به و جدان ت

تو دین داری؟ وجدان داری؟ نه، اقدسه (۱) جانگی
 حب الوطن ایمان داری؟ نه اقدسه جانگی

بجان اقدس که نه دین داری و نه ایمان و نه حب الوطن ایمان

تو یاغی بی، بازی کنی باهستی به موردوم

یاغی که ناره شاخ و ناره دوم و ناره سوم

تو یاغی هستی که باهستی مردم بازی می کنی؟ یاغی که شاخ و دم و سم ندارد

اون، اوی دفا، تی انقلابه ساله مکافات

ولوا و اتم شنگه دگمادی «دره دیهات»

آن مکافات سال انقلاب آندغه که بلوا و اتم شنگه درد هات راه انداخته بودی

تی باله دبستی آل پارچه تره، یاده؟

تی چکمه، تی باشلق، تی یا پو نچه تره یاده؟

پارچه قرمز به بازوبسته بودی یادت است؟! چکمه، ات کلاه گوش و

یا پو نچه ات یادت است؟

کورد و اروس کون نشور و یولداش و قارداش

پاتنک زن و کاریچی و نو بن کن و ذی بتاش

کرد و روس کون نشور و یولداش و قارداش، پادنک کوب، کاری چی،

نهر کن، ناوتراش

مسجد خوس، سنگک خورو (۴) و بوستان بجوسته

سه پی بزیده، بند سلیمان ردا بوسته

مسجد خواب، نان سنگک خوار و پستان جویده بی بته و از بند سلیمان گریخته

هر بی سرو پائی که کودی خو پهره کافار

زرتی، بوئی سر کرده یه سیصد تا تفنگدار

هر بی سرو پائی که از پدرش قهر میکرد، قور آسر کرده سیصد تا تفنگدار می شده

حیدر عمو افلی پله شیطان تره یاده؟!

او چر مه کولا، قرمزه تو مان تره یاده؟!

(۱) اقدس الملوك دختر ناز و وروده مفتخور الاعیان بین دهقانان زحمتکش گیلان معروفیتی

بسزا دارد در مصاحبه برده اول (۱۳۲۱) مفتخور الاعیان به مهدی حسن میگفت:

زینب و خواهرت بچه بگول می توانند در مزعه کار کند ولی اقدس الملوك یاده تا بازار

نمی تواند برود ولی در مصاحبه برده دوم (سال ۱۳۲۵) جناب آقای مفتخور الاعیان از توس قدسرت

نشدیلات اتحادیه های دهقانان بدختر ناز برورده میگفت: اقدس برورده به یگو مرغ را سر برود فوری قدری

میره قدری شیرینی بخورد، مشهدی حسن برادر جان من، عموی تو، خسته است بچه جان اره مان شربت

نارنج پک قنجان برورده

(۲) نان خوردن، پک ملک تعقیب آمیز قدیمی رشت است که مثلا مقابلش کله ماهی خور را می توان قرار داده

شیطان بزرگ حیدر عمو اقلی یادت هست آن کلاه چرمی و شلوار قرمز
یادت هست !؟

خاطر آوری بالخن جتور، سنك عمارت (۱)

اونطق واو غوغا او متینك واو حرارت ؟
آن نطق آن غوغا و آن متینك و آن حرارت را بالای بالکن «عمارت سنگی» را
بخاطر می آوری .

خاطر آوری گفتیدی ارباب و ابمیرا ؟

الان كه جمرده ، و ابمیرا ، و ابمیرا ؟
بخاطر می آوری می گفتید ارباب بایستی بمیرد الان كه پنهان و خودی را
بمردن زده بایستی بمیرد بایستی غرق بشود

خاطر آوری گفتیدی هئی هئی گیه مردان !

داز امرا در جنبید اربابانه آلان ؟ !
بخاطر می آوری می گفتید هان دهقانان باداس ارباب هارا الان قیه قیه
بکنیند .

گردوزیدی امروز آشان موشه سولاخه

فردا كه، به بیرون آورده ر آب خوشاخه
آنها كه امروز به سوراخ موش می چند فردا كه شد حلزون دار شاخ خوبش
را بیرون می آورد .

يك عده كناره مچه ، يك عده میان خور

رنج از تو برنج از تو پس ارباب خوبیره گور
يك عده كناره كرد كه از وسط غذا می خورند (۲) رنج و برنج از تو پس
ارباب گور پدرش .

ارباب چیه ، گناب كهنه قباله بچرستا

الان سه هزار ساله كه دوشتاندره بستا
ارباب چیه ؟ كاو، قباله كهنه را خورده الان سه هزار سال است كه دارند
میدوشند پس است .

تی لال پبی زن به بو بو صدرزنا كان

تی فنگی آشور تا، به بو بو رهبرزا كان

زن گنك ولات صدر زنها شده بود و آشور تو دماغی حرف زن ،

(۱) سنك عمارت ، عمارت سنگی ساختمانی بزرگ و بسك جدید بود كه یکی از تبار
دشت به استیل روسی ساخته بود و این عمارت مشرف به میدان بزرگی بنام قرق كار گزار و محل متینك
انقلابیون بوده است

(۲) ضرب المثل فارسی وسطی خواهد بود و گویا به لعاف هم نمی دهند را بجای مثل رضی (كنار میج و میان خور)
میتوان اسم برد

بسرت رهبر بچه‌ها شده بود.

خاطر آیه قداره و شیشلول و الاینه‌ای

بی شیشلوله دمیه گل و مانگول و الاینه ای
خاطر داری که قداره و ششلول آبریزان می‌کردی درو بدم ششلول
گل و منگوله او آبریزان می‌کردی

اوی دفاگیریم جاهیل و نادان بی ! قویله

موزر دیده میرزا کوچک خان بی قویله
آن دفعه فرض می‌کنیم که جاهل نادان بودی ! قبول کردم موزر بند
میرزا کوچک شان بودی ! قبول کردم

وقتی که ده میرزا بوشو ، قزاق به بوپادار

سر نیزه جا ، سر ، نیزه بوشو در سر بازار
وقتی که دیگر میرزارفت و قزاق پادار شد و سر در سر بازار سر بر ، ر نیزه رفت

تو واستی بفهمی ، کی خدا یار آمایه

مفته خور الاعیانه خدا کهنه خدایه
بایستی فهمیده باشی که خدا یار ماست و خدای مفتخوار الاعیان کهنه

خداست

ای دفا چیره پای علم جوش زه‌ای جوش

ای دفا چیره ، چه چمه جه پختی (۱) گوله چاوش
این دفعه چرا پای بی‌رق سینه میزدی این دفعه چرا به آتش ملاقه میزدی
چاوش آقا!

ای دفاچی و استی به بویی قاطی یه توده؟

تخفیف صدی بیست و استی هی زه‌ئی روده؟
این دفعه برای چه قاطی توده ابها شده بودی و برای تخفیف صدی بیست
چانه میزدی ؟

هر وقت که فنر سوخته تی شیلان کشی و قته

می زوزه کشی و قته تی پانروس کشی و قته
هر وقت که فنر سوخته است موقع شیرانت می‌رسد

هنگام زوزه کشیدن من و موقع سیگار کشیدن تو است

(۱) «چه جه پختن» کنایه از سرتوی هر کاری لرزیدن است

آب تی ریش راستی آوردی سر پیری
 تی پال گورو نابی بازم معر که گیری
 راستی شایسته ریش تو بود که سر پیری که بایت لب گوراست بازهم
 معر که راه بیندازی

تی زامایه من جی نویز انیم اجباری گیری
 هه بی نمکه دس و ابشه ماطور جیری
 من دامادت را از نظام اجباری رد نکردم این دست بی نمک بایستی
 برود زیر ساطور (۱)

ده پایه یا پارچه فوزنی؟ ارا، اوراشی؟
 ده چاپلا زنی؟ آتوفاکشی؟ هورا هوراشی؟
 بازهم چوب پارچه فرو میکنی این ور آن ورمیروی بازهم کف میزنی
 نمره میکشی؟ هورا هورا میگونی

بازهم شلارا مرا گوی می مرده باد ارباب
 باز بیچاره اربابه دهی خاشونک آب (۲)
 بازهم باکشش مرده باد ارباب میکوسی باز ارباب بیچاره را
 میترسانی.

ای خائن ناموس وطن، بیضه اسلام
 ای خاک به ته سر، گول به ته سر، ان تی سر انجام!
 ای خائن ناموس وطن ای خائن بیضه اسلام ای خاک بسرت ای خاشاک
 بسرت، این سرانجام!

ای بی وطن، ای بال شوینک؛ ای اجنبی جاسوس
 می مبلکه سره رایتی؟ یا جیره خور روس
 ای بیوطن ای بلشوینک ای جاسوس اجنبی رعیت ملک منی؟ یا جیره
 خوار روسی!!!

ای خاک دو عالم به ته در شیعه جماعت
 مزدک پرس و دهری نبه تا بقیامت
 ای خاک دو عالم بسرت جماعت شیعه تا قیامت مزدک پرست و دهری
 نخواهد شد

هرگز خواهه بون مور سلیمان که نه واله
 قطره تانه زین طعنه به عمان که نه واله
 هرگز مور سلیمان خواهد شد؟ قطره به عمان طعنه میتواند بزند و اوانه

(۱) مناف کردن داماد؛ کتیک متکفل عالمه و قانونا مناف امت
 (۲) خاک و نمک آب دادن کنایه از ترساندن و تعدید کردن است

زرا تانه و زرایه فورانه؟ آها یانه؟
 لیشه تانه خوبه دترانه آها یانه؟
 سگ میتواند گاوئر را دور کند؛ آری یانه؟
 گوساله میتواند خوک را بدهد آری یانه؟

شاهد شغال

جاندار آقا، می عرض خلافه؟ نه صحیه
 آن منطقیه نه انی هم زاماتقیه
 آقای ژاندارم خلاف عرض میکنم - نه صحیح است
 این منطقی است - نه باجناقش تقی است (۱)
 اصلا گیمله مرد تابع زوره - بله قوربان
 فیل و چکوشه نقله، هو جوره - بله قوربان
 اصلا دهاتی تابع زور است قصه او مثل فیل و چکش است - بله قوربان
 بله قوربان

صد پیسه کلاچه ایتا خشک دیکه بست
 صد تاشما شورا ایتا چوب و فلک بست
 صد کلاغ سیاه را یک چوب بست کوچک و صدتا امثال شمارا یک چوب و
 فلک کافی است

اصلا شماها کیسیدی چی داخل آدم
 صد تاتی مانستن کی بیمره، ایتا سگ کم
 اصلا شماها که هستید که داخل آدم باشد صد تا مانند تو که بیمره یک سگ کم
 گفتیم که «بایم تی سگ در گناهه عیادت»
 از روی سیاست بو، نه از روی ارادت
 اگر میگفتم که بیادت سگ در گناهت بایم از روی سیاست بود نه
 از روی ارادت (۲)

نیشتی فنر سر او روزا، مصاحبتی بو
 از من که تو واضح جی تو بی قرینتی بو
 روی میل فنر می نشاندت از روی مصاحبتی بود البته از ناحیه من تو واضح

(۱) ژاندارم بی سواد منطقی را با محدود تقی اشتباه میکند
 (۲) اشاره به مناظره در برده دوم بالیکه مفتخور الاعیان از دهقان کمالورس میکند و
 میگوید به ما بطورند آغلها چکمه نمیکنند، گاوئوت خوب است، آن سگ کوچک قشنگ کسانت
 ندارد، دهقان میگوید که سگ بردا مفتخور الاعیان یا یکدنیا افسوس میگوید آخ آخ نگو که عالم
 ریش میشود، بی رسم بیعورت بیخواستی در کلمه یادداشت بر روی من خورند منی تا من حکم شخصی
 خودم را بیادت سگ بیارم ...

بود ولی از طرف تویی تریستی

تی دودیکه بوجا اوروزامن کره مردیم
 ناچاری جامی غصه می و غیظه فور دیم
 از بوی دود آلودات آروز من داشتم می مردم ولی از ناچاری غصه و
 غبظم را قورت میدادم

تی شئون پسی، هی دلاگولی زیمی من
 و انگیر کو دیدی می جانهدختر می جانهن زن
 بس از رفتنت استفراغ می کردم و دختر روزنم دم می گرفتند
 او روزه خدا پیش ناوره باز دوباره
 می زای می جگر گوشه تره سینی بداره
 خدا دوباره آن روزها پیش نیارود که بچه ام و جگر گوشه ام برایت
 نینی مکه دارد

بی عقل چی فتوا دهه ؟ مفتخور الاعیان
 دارای مدال و لقب از مرحوم خاقان
 عقلت چه فتوا میدهد مفتخور الاعیان دارای مدال و لقب از خاقان مرحوم
 با آنهمه اسم، آنهمه رسم ، آنهمه شوکت
 شایسته بو ، لوفت بکشم از توی بگفت
 با اینهمه اسم و رسم و شوکت شایسته بود از مثل تونکبشی تملق بگویم
 می خط شکستا ناره ارشت درون کس
 فکمیله به آشهر منم ایچه می اقدس
 خط شکسته مورا این رشت کسی ندارد، فکمیله این شهر منم و کمی اقدس من
 احمق تو لیاقت داری تلفن بزنی ؟ نه
 اورزه داری تورا دیو یا کوک بگنی ؟ نه
 احمق تو لیاقت تلفن زدن عرضه رادبو کوک کردن راداری ؟ نه
 تونانی خو خایه سرا جورا سراجیرا
 تونانی وکیل وقتی کوئو فتنا به وزیرا
 هر را از بر تشخیص نیدهی تو سیدانی وکیل وقتی کلفنا بشود
 وزیر میشود.

کلکته و لندن اینساعت را به دانی تو ؟
 او ایساعته و اقونه امرایه دانی تو ؟
 تو میدانی از کلکته تا لندن به یکساعت راه طی میشود ؟ تو میدانی این یکساعت
 راه تیر با واقون میروند

شانکای چائی بهستره یا چائی لاجان ؟
 خالوا میشین بهتره یا مال خراسان ؟
 چائی شانکهای بهتر است یا چائی لاهیجان ؟ گوجه ما بهتر است یا گوجه
 خراسان ؟

هر هفته می سوغاتی کرا شوند ریانتخت
 چاپاری گره شوندره آموندره پانتخت
 هر هفته سوغات من دارد پانتخت میر چاپارم دررفت و آمد است
 هووقتا امی حضرت اشرف آیه گیلان
 من پیش دیو کم ، دنباله تا چاردهی خان
 هر وقت حضرت اشرف ما به گیلان میاید پیشرو مستقبلین منم متعاقب من خان
 چهار دهی

توده چیه ! جنگل چیه (۱) ! قوربان دمکرات
 می روح روان راحت می جازه دمکرات
 توده چه هست ، جنگل چه هست ، قربان دموکرات که روح روان و راحت
 جان من است .

ان حزبه که آه منه مظلوم و فقیرا
 از مثل تو ضحاک و تو شداد فاکیرا
 این حزب است که آه من مظلوم فقیرا از مثل تو ضحاک و شداد بگیرد
 ان حزبه که سر نیزه داره می دیل و اسا
 آشوبگرانه فو داره می دیل و اسا
 این بشر حزب که طبق دلخواه من سر نیزه دارد و به آشوبگران شلیک
 می کند .

سر نیزه براق و زره پوش ماشاله
 سرهنگ و سه تا قوپه انی دوش ماشاله
 ماشاء الله به سر نیزه براق و زره پوش و به سرهنگ با سه قبه روی دوشش
 پنجمه حاجی خان ، باخو با باسیل و خو بافور
 خوبینه مدال و ارگساده غمزه کونه چی جور
 حاجی خان بی عرضه با بوا سیرش با و انورش به سینش مدال انداخته چه
 جور هم غمزه میکند .

صدشکر که آخر بر سه حق به خو حق دار
 مشغول بکاره می او دار و می بیج انبار

(۱) باید دانست این آقای معترم چندی پیش تظاهر به عضویت حزب جنگل میکرد و مشهدی من
 را به داخل شدن آن حزب تشویق می نمود .

صد شکر که حق به حق دارش رسید پیمانه و انبار برنج من بکار
مشغول هستند.

بیست قوتی (۱) دومن پس نی پیر ارساله بقایا
هیژده قوتی یکمن تی پبرار ساله بقایا
بیست قوتی و دومن بقایای سال ما قبل پس پیر ارسال و هیجده قومی و یکمن
هم بقایای پیر ارسال

باقی محله پارساله بیست قوطی ای من کم
یکمن تره پیشکش تو بگیر بیست قوطی رو هم!!
باقی مانده پارسال بیست قوطی و یکمن کم پیشکش تو حساب کن رو هم
بیست قوطی!!

سیزده قوطی هم بابته امساله غرامت
هشتاد قوطی جمعاً تو بخیر من سلامت
باقی غرامت امسال هم نوزده قوتی جمعاً هشتاد قوتی، تو بخیر و
من سلامت.

تی سورات چندساله زنه سر بجهندم
از مرغانه و کیشکا بگیر تا بابا کندم
سورات چندساله ات سر بجهنم میزند از تخم مرغ و مرغ گرفته تا ذرت
تی خوج دار تا خوج آورده فشکن و دشکن
حسرت یمانستم بگوئی تی پر کور ان
درخت کلابی جنگلی ات کلابی می آورد بر بار حسرت بدلم مانده که بگوئی این
بکور بدرت

اروای می پیر جانده، مار آقای جاندار
شلاق چی کونه، گو له فودار آقای جاندار
ارواح بدرم جان مادرم آقای زاندارم شلاق کفایت نمی کند کلوله شلیک
کن آقای زاندارم

ان توده ای به خون ناره ملعون چره ترسی
فرمایه: «توتیل یو ذی و موری»!! چ و ابرسی
این توده ای است ملعون خون ندارد چر ا میترسی میفرماید «اقتل الموزی قبل
ان یوذی» معطل چه هستی

من را ضیمه سکنه ناقص جا بهمیرم
ده لاید و ناچار، اشانی لبه نگیرم

(۱) قوتی منیا و زنی است مساوی ۳۳ کیلو گرم.

راضی هستم که با سخته ناقص بعیرم ولی ناچار نباشم باینها تعلق بگویم

شش تا ششم کر توب بو کوده نذر می اقدس

تا باز به بوسته همه نه نیکه دهه بجاریس
اقدس من شش تا شمع نذر کرد تا دو باره همان آتش همان کاسه شده

فردا خدا ناکرده اگر (می زبانه لال)

اوضاع و اگر دان بو کونه مثل پیرار سال
فردا خدا نکرده (زبانم لال) اگر اوضاع برگشت بکنند مثل پیرار سال

از من نه نشانه مانه از تو نه علامت

دیدار امی شین دکنه روز قیامت
نه از من نشانه میماند نه از تو علامت دیدار ما بروز قیامت افتد

ای دفایراغ چین کنه کیشخاله او سانیه

می کور شه کوئی او کاره تی پره سو جائیه
اینده درو میکند جاروب بر میدارد روی و برانه خانه سوخته من کدو میکارد

و بدرت رامیسوزاند

از کونه تو یله کونه فردا یک دوره

آگارو اگر دان دازه من زنده تو مرده

ناگهان از زیر جوانه خواهد زد و این کار عکس العمل دارد ، من زنده -

تو مرده !!

افراشته پیر آدم و انسان بو بمرده

آجعفر کذاب چی ماری گیله مرده

بدر افراشته آدم و انسانی بود ولی از طرف ما این جعفر کذاب دهاتی است

بایان نایدی - دم

منشاء خانواده و دولت در نزد آریاها

احمد قاسمی

بالآخره تاریخ کشور ما هم باید با اصول علمی تحلیل شود. متأسفانه این کار را دانشمندان ما انجام نداده‌اند و ما را واداشته‌اند که با چار بخود چرات داده زمینه را هر قدر که ناقص باشد برداشت کنیم. امیدواریم دانشمندان ایران برای روشن شدن تاریخ وطن خویش از انتقاد و رفع نقایص این مقالات مضایقه نخواهند فرمود

مقدمه

در باره شکل دولت‌هایی که پیش از زمان مادی‌ها (یعنی پیش از قرن هفتم قبل از میلاد) در ایران وجود داشته، یکی از مؤلفین معاصر ظاهراً بتقلید محروم مشیرالدوله - مینویسد که «در همه جائنودالیت» بر قرار بوده است. (۱) اما این کلمه در این مورد اگر بمعنا، تاریخی آن که مختص دوره معینی است بکار برده شود بکلی غلط است و اگر آن را با شماره بگیریم مبهم و ناراست. زیرا که فتودالیت نام دوره‌ای است که قرن‌ها از آغاز پیدایش تمدن دور است و در آن دوره، دولت شکل کاملاً مشخصی بخود گرفته و کلیه خصوصیات خود را در بردارد. اما در دوره‌ای که مورد بحث ماست هنوز دولت - بمعنای کامل آن - بوجود نیامده و شکل نگرفته است همانطوریکه تمدن از آغاز بشر با او همراه نبوده و در دوره مخصوصی بوجود آمده دولت هم از مغالقات اجتماع تمدن بشر است که دوره جنبینی و سپس دوره رشد و نمو خود را گذرانده است. دوره‌ای که مورد مطالعه ماست دوره جنبینی دولت است. از طرف دیگر، این فکر متداول که خانواده اولین شکل اجتماع بشری بوده است، امروز دیگر قابل قبول نیست و ما مثلاً نشان داده‌ایم که بشر از آغاز پیدایش خودش، یعنی از همان مرحله‌ای که سرحد میان او و حیوانات بشمار می‌آید، بصورت که میزیسته و خانواده در داخل این گله رشد و نمو کرده است. هر قدر خانواده تحول می‌یابد و هر چه بیشتر بشکل کنونی خود نزدیک میشود وجود موسساتی در جامعه لازم می‌آید که میتوان آنها را ریشه و هسته دولت دانست. پس ما کوشش میکنیم این سیر تکاملی را در جامعه بشر تعقیب کنیم و جنبه تاریخی خانواده و دولت را تحلیل نماییم.

1) Le Culte d'Etat Chez La Nation Iranienne (Ali Asghar Khachayar) P.14

کلیاتی درباره خانواده و دولت

امروز اینطور تصور میکنند که در دنیا خانواده فقط بر روی وحدت زوج و زوجه قرار داشته و فقط گاهگاهی از این قاعده تغلف شده است. ولی مطالعاتی که در قبیله های وحشی و بربر امریکا و استرالیا بعمل آمده و همچنین آثاری که از دوره های مسا قبل تاریخ در دوره تمدن اقوام گوناگون بشر باقی مانده است ما را باین نتیجه میرساند که روزگاری بوده که روابط تناسلی بشر در داخل قبیله مقید بهیچ قاعده ای نبوده، بطریقی که هر زن بهر مرد، و هر مرد بهر زن تعلق داشته است. بدیهی است که در چنین وضعی تعیین نسب فقط از جانب مادر ممکن بوده و این امتیاز بر سایر امتیازاتی که زن در آن روزگار داشته افزوده میشده است. این رژیم قرابت را رژیم ماتریارکال (۱) مینامند و خانواده هائی که در اول بوجود آمد متبنی بر همین رژیم بود، تا آنکه تکامل اوضاع اقتصادی بطوری که در گذشته دیدیم و در آینده نیز شرح خواهیم داد. اقتضا کرد که قدرت واقعی بدست مرد بیفتد و این امتیاز آخرین هم از دسترس زن خارج شده متعلق بپدر باشد. از آن روزگار که قدرت واقعی بدست مرد افتاد قرابت و نسب هم از جانب پدر همین گردد و رژیم تازه ای پیش آمد که آن را پاتریارکال مینامند (۲).

شکل های چهارگانه خانواده

تقیداتی که در روابط تناسلی بشر پیش آمده تا کنون چهار شکل بخانواده بخشیده است:

۱- خانواده همخون La famille consanguine این اولین شکل

خانواده است. تقیدی که در روابط تناسلی پیدا شده اینست که گروه های زن و شوهر بر حسب نسل *génération* خودشان از یکدیگر جدا میشوند: تمام پدر بزرگها و مادر بزرگها در حدود خانواده زن و شوهر یکدیگر هستند. همچنین فرزندان آنها، یعنی پدران و مادران، و بچه های اینها، بنوبه خودشان زنهای شوهرها را تشکیل میدهند، و بچه های این دسته یعنی نبره های آن دسته اول، دست چهارم زن ها و شوهرها را تشکیل میدهند. در این شکل خانواده، فقط افراد نسل قبل و بعد هستند که از مزاجت با یکدیگر ممنوع اند. بر در خواهر، پسرعمو و دختر عمودرجه اول و دوم و درجات دوبرتر، همگی با یکدیگر برادر و خواهرانند و در نتیجه همین امر همگی با هم زن و شوهراند.

۲- خانواده شرکاء La famille Punaluene در شکل اول خانواده،

روابط جنسی والدین با فرزندان آنها ممنوع بود. در شکل دوم روابط جنسی برادران با خواهران نیز ممنوع گردید. قاعده این محدودیت این بود که قبایلی که در میان آنها تولید مثل در میان همخون ها محدود گردید زودتر و بیشتر از

1) Regime matriarcal 2) Regime patrarcial

قبایلی که در میان آنها ازدواج برادران با خواهران رایج بود تکامل یافتند. باین طریق بعد از چند نسل، هر خانواده بدوی با شعباتی تقسیم گردید، باین معنی که يك یا چند دسته از خواهرها هسته يك گروه خانواده، برادران بطنی آنها، هسته گروه خانواده دیگر میشدند. جوانی که میخواست زنی جستجو کند میبایست در میان قبیله دیگری غیر از قبیله ای که مادر و خواهرش در آن بودند جستجو بپردازد و وقتی که چنین کاری میکرد از قبیله مادرش خارج میشد و داخل قبیله جدید می گردید. پس فقط مادران و دختران آنها بودند که در قبیله باقی میماندند و نسبتاً حفظ مینمودند.

ملاحظه می کنید که در این شکل خانواده، عده ای از خواهران بطنی و صلبی، زنان مشترک شوهران مشترک خود بودند ولی برادران آنها دیگر نمی توانستند در جزو این شوهرها باشند این شوهرها دیگر یکدیگر را برادر نمی نامیدند (و دیگر احتیاجی هم باین نام نبود زیرا که دیگر برادری ملازم شوهری نبود) بلکه پونا لوتا *Punalua* یعنی شریک و همراه صدا میکردند همچنین عده ای از برادران بطنی عده ای از زنان را ازدواج خود داشتند ولی خواهران آنها نمیتوانستند در جزو این زننها باشند این زننها نیز پونا لوتا نامیده میشدند.

خصوصیت این خانواده عبارتست از: اشتراك عده ای از مردان و زنان در داخل يك دائره معلوم، که برادران ابی و امی و انشعابات آنها و همچنین خواهران ابی و امی و انشعابات آنها خارج از این دائره اند.

۳- خانواده سند باسیمیک *La Famille syndiasmique* در این شکل يك مرد با يك زن زندگی میکنند ولی تعدد زوجات و رابطه داشتن با زنان دیگر، همچنان یکی از حقوق مردان است، در حالی که در مدتی که زن و مرد زندگانی مشترکی دارند زن باید کاملاً نسبت به مرد وفادار باشد و زنای او بسا کمال قساوت تشبیه میشود.

در این شکل، رابطه زناشویی از هر طرف باسانی قابل قطع کردن است و فرزندان، چه قبل از قطع کردن و چه بعد از آن، متعلق بزن هستند. پس، تکامل خانواده در تاریخ بشر اولیه باین طریق صورت گرفت که آن دائره زناشویی که در اصل کلیه قبیله را در بر میگرفت و کلیه افراد هر جنس می توانستند با هم زن و شوهر باشند دائماً کوچک تر شد. اول خویشان نزدیک، بعداً دورتر و باز هم دورتر، از ازدواج بایکدیگر محروم شدند تا آنکه هرگونه ازدواج گروهی، عملاً غیر ممکن گردید و بالاخره فقط يك جهت باقی ماندند که موقه با يك رابطه زودگسل بهم بسته بودند و خانواده جدید از آنها پدید آمد.

۴- خانواده مونوگامیک *La Famille monogamique* ازدواج سند باسیمیک يك عنصر تازه در خانواده بوجود آورد باین معنی که در کنار مادر حقیقی يك پدر حقیقی قرار دارد. در اثر تقسیم کاری که در خانواده آن روزی موجود بود

منشأ خانواده ودولت در نزد آریاها

وظیفه مرد عبارت بود از تحصیل غذا و تهیه افزارهای کار که برای این منظور ضرورت داشت ، و از اینجهت مرد مالک افزارهای مذکور بشمار میآمد و هرگاه از زن جدائی شد آنها را باخود میبرد ، زن هم در همه حال خانه را در دست داشت . بتدریج که افزارهای کار کامل شد و مرد بکار شیبانی و چوپانی پرداخت نتیجه کارش بر مراتب از نتیجه کار زن بریها تر گردید . مرد مالک منبع جدید خوراک یعنی مالک حشم و مالک افزار جدید کار (یعنی غلام) شد ولی زن در بی ثمری فرو رفت . از این زمان همه چیز خانواده دیگرگون گردید ، مرد در خانه نیز تسلط یافت ، نسب از جانب او معین شد و میراث که تا کنون به همجنس های سمت مادری میرسد باولاد مرد تعلق گرفت . کلمه فامیلیا Familia در اصل دارای آن معنایی نیست که امروز بآن میدهند و حتی در نزد رومیها به زوجین و فرزندان آنها اطلاق نمیشد و بلکه فقط به غلامها اطلاق میشد . فامولوس Famulus یعنی غلام خانگی و فامیلیا یعنی مجموعه غلامانی که متعلق بیک مرد میباشد . این اصطلاح را رومیها اختراع کردند تا بیک سازمان جدید اجتماعی را که رئیسش زن و فرزند و عدهای غلام در اختیار خود دارد و می تواند هر یک از آنها را - اگر بخواهد - بکشد ، معرفی نمایند . در این دوره مرد می تواند هر چند نفر که دلش میخواهد زن بگیرد ولی زن کسیه در تساریکی حرم فرو رفته است باید نهایت وفاداری را نسبت بشوهر خود داشته باشد .

خانواده مونوگامیک (با وحدت شوهر) در دوره ای که سرحد میان مرحله وسط و مرحله بالای بربریت است از خانواده سندیاسمیک بیرون آمد . پیروزی قطعی خانواده مونوگامیک یکی از نشانه های مشخص کننده تمدن است که بتدریج بوجود می آید . خانواده مونوگامیک بر پایه اقتدار مرد گذاشته شده و باین هدف متوجه است که بچه هایی از یک ابوت انکار ناپذیر بوجود بیاورد ، و لازم است این ابوت شناخته باشد ؛ زیرا که فرزندان خانواده که وارثین مستقیم هستند باید یکروز مالک ثروت پدری بشوند . (۱)



خانواده مونوگامیک ، تعیین نسب از جانب پدر ، تمرکز ثروت در دست پدر ، اختیار و اقتدار فراوان پدر ، شکافی در میان اعضای خانواده پدید آورد و آنها را در موقعیت های نامتساوی قرار داد . اقتدار پدر خانواده فقط وقتی محدود می شد که باقتدار سایر رؤسای خانواده هابرمیخورد . روسای خانواده با یکدیگر مجمع مشاوره ای داشتند که امور عمومی را در آنجا مطرح میکردند و در آنجا بود که یکنفر رئیس برای مواقع جنگ از میان خود بر میگزیدند ؛ اما بتدریج این شغل بصورت موروث درآمد و ریاست قبیله بخانواده معین اختصاص داده شد . باین طریق روز بروز شکاف تازه ای میان افراد خانواده هایی که سابقاً از هر جهت باهم

1) Les Origines de la famille - Engels

مستأوی و متحد بودند بدید می آمد. جنگ میان قبیله ها و بغنیت گرفتن ثروت آنها که عموماً برئیس قبیله و خانواده او تعلق میگرفت این شکاف ها را عمیق تر کردند. بتدریج افراد و خانواده هائی پیدا شدند که زیر دست و تابع دیگران بودند و نتیجه دسترنج خود را در دامن آنان میریختند. اما در این موقع افراد و خانواده های قوی و ثروتمند ناچار بودند از غلامان و زیردستان خودشان برای سرکوبی افراد و خانواده های ضعیف و تهی دست استفاده کنند و این عمل که ضرورت آن هر روز بیشتر احساس می شد دستگامی بوجود آورد که بنام دولت موسوم گردید.

انگلس میگوید: «دولت بپیچوجوچه نماینده نیروئی نیست که از خارج بر جامعه تحمیل شده باشد. همچنین دولت آنطور که هگل ادعا می کند - عبارت از (تحقق فکر اخلاقی)، (تصور و تحقق عقل) نیست - بلکه نتیجه ای است که جامعه در مرحله ای از تکامل خودش بارمی آورد. دولت مظهر اعتراف باین حقیقت است که این جامعه در تناقض لاینحل فرو رفته و در اثر تضادهای آشتی ناپذیری که نمیتواند از آنها راهائی یابد، گرفتار تجزیه شده است. اما برای اینکه این تضادها، این طبقاتی که منافع اقتصادی متناقضی دارند، یکدیگر را نبغند و جامعه را در اثر جنگهای بی حاصل خویش نابود نکنند، وجود نیروئی لازم شد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته این خصومت و بیگاری را تبدیل نماید و آنرا در حدود (نظم) نگاه دارد. این نیرو که از جامعه ناشی شده ولی خود را مافوق جامعه قرار داده و روز بروز از آن دورتر می شود دولت است» (۱)

خانواده در نزد آریاها

انگلس در کتاب خود از دو نفر نام میبرد که اگر چه انحرافات دارند ولی اولین کسانی هستند که راجع به منشا خانواده عقایدی علمی و مبتنی بر مشاهدات ابراز داشته اند: ماک لنان (۲) و باشوفن (۳).

استارک (۴) که در کتاب خویش بنام «خانواده اولیه» (۵) عقاید این دو نفر را مشروح تر مورد بحث قرار داده است مینویسد:

«مطالعه نسب در نزد آریاها دارای اهمیت خاصی است، زیرا که ما در باره آریاها مدارک متعدد و قوانین مکتوب خیلی قدیمی داریم و معلومات ما منحصر به باره ای آداب و رسوم نیست.»

در این دو موضوع دو مکتب در مقابل هم واقع شده است: مکتبی که مین (۶) سر دست آن است عقیده دارد که خانواده اولیه کاملاً بر روی نسب صلبی برقرار بوده است. بموجب این نظریه، فرزندان عادة فقط وابسته پدر بوده و قرابت زنان حساب نمی آمد.

1) L'Etat et la Revolution - Lénin 2) Mac Lennan
3) Bachofen 4) C.N. Stareke 5) La famille primitive
6) H.S. Maine

مکتب دیگر که باشوفن و ماک لنان در راس آن قرار دارند برای عقیده است که آریاهای اولیه هیچگونه تقیدی در روابط تناسلی نداشته اند Premiscuté و فقط قرابت بطنی را میشناخته اند.

اما نباید درباره اهمیت این اختلاف مبالغه کرد. زیرا این اختلاف از اینجا ناشی است که کلمه «جامه» «اولیه» دو معنی بخود میگیرد و هر یک از این دو مکتب یکی از آن دو معنی را اداره میکند. «مین» منظور از جامعه اولیه خانواده است که بوسیله قدیمترین کتابها بشناخته میشود. اما ماک لنان، برعکس، منظور از این کلمه قدیمترین جامعه هاست، اگرچه نامی از آنها در کتابها دیده نشود. عقیده ماک لنان باید کوشش کرد در جامعه ای که کاملاً قرابت صلبی در آن حکم فرماست (جامه با تریارکال کلیه مشخصاتی را که متعلق بدوره ماقبل میباشد و با مشخصات جامعه حاضر اختلاف دارد کشف کرد.

یک دانشمند دیگر، آقای دارگن (۱)، کوشش کرده است که وجود رژیم ماتریارکال را در نزد ژرمن های اولیه بتوسط مشهودات خیلی محکم ثابت نماید. دارگن میگوید: «آریاهای اولیه در موقعی که از هم جدا شدند قرابت مادری را بعنوان پایه اصلی همخونی می شناختند و تمام خاتون خانوادگی آنها بر روی این اصل استوار بود... اگر رژیم ماتریارکال در نزد ملت هایی که من از آنها صحبت میکنم قبلاً وجود نداشته است لازم می آید که آنها بعد از جدا شدن، رژیم قرابت بطنی را جانشین قرابت صلبی کرده باشند و این عمل بسیار غریب بنظر میرسد و حال آن که انتقال از رژیم ماتریارکال بقرابت پدری (ماتریارکال) دارای نظائر بیشمار است». دارگن علت وجود ماتریارکا را این میدانند که در غیر این صورت تحقق نسب ممکن نیسنگردید. دارگن باین مسئله بسیار اهمیت میدهد که رابطه فرزند با مادر، یگانه بنیاد همخونی تلقی میشده است و حال آن که رابطه فرزند با پدر در اول فقط دارای جنبه قضائی بود که از روابط ناشی از مالکیت سرچشمه می گرفت. «همینکه افکار عامه و می، رابطه پدری را بعنوان رابطه حقیقی همخونی تشخیص داد، اسمهایی که سابقاً فقط مخصوص خویشاوندان موجود یعنی - خویشاوندان اولی بود برای اولین بار به خویشاوندان پدری از همان درجه داده شد».

ما از رژیم ماتریارکال در نزد آریا های ایرانی اطلاعات دقیقی نداریم ولی آثاری از این رژیم که در دوره های بعد باقیمانده است میتواند نظریه ما را مبنی بر تقدم ماتریارکال تأیید نماید و مخصوصاً موضوع زناشویی با محارم که آثاری در مذهب زرتشت دارد باید مورد توجه قرار گیرد. خود زرتشتیان و بعضی دیگر که در مورد سنت های ایران باستان خیالی از تعصبی نیستند عموماً کوشش دارند وجود این نوع زناشویی هارا که مغالف روحیات جامعه امروز است در مذهب زرتشت بیوشانند؛ اما حقیقت اینست که شکل کنونی ازدواج، آخرین شکل آن

1) Dargun

نیست و اولین شکل آن هم نبوده است. همانطور که ما نباید از جلوی شکل های آینده ازدواج بگریزیم و از آنها ترس داشته باشیم در مقابل شکلهای گذشته ازدواج هم لازم نیست چشم اغماض برهم بگذاریم و غرق در خجالت بشویم. یکی از مؤلفین معاصر درباره این موضوع مینویسد:

« ختوك داس (موضوع زناشوئی با محارم) در میان مولفینی که بموضوعات ایران قدیم علاقه دارند موجب برانگیختن مباحثه شدیدی شده است. شرق شناسان اروپائی بطور کلی عقیده دارند که ازدواج میان قوم و خویشها حتی در قرابت درجه اول و دوم و میان پدر و دخترش و پسر با مادرش و برادر با خواهرش، جایز بوده است. شرق شناسان مذکور ادعای خودشان را بر روی شواهد تاریخ و اوستا و ادبیات پهلوی قرار میدهند. پنج مرتبه در اوستا و چندین مرتبه در اسناد مدارک دیگر از ختوك داس با عبارات ستایش آمیز نام برده شده است و مولفین عربی ادعا دارند که این اصطلاحات که بدون هیچ قید و شرطی ذکر شده مشعر بر ازدواج میان منسوبین از هر درجه میباشد. ختوك داس کلمه ای است مرکب از (ختوك) که بمعنی قوم و خویش است و (داس) که بمعنی عمل زناشوئی است. پس قوم و خویشی نه فقط مانع ازدواج نبوده بلکه بر قدر و قیمت آن می افزوده و جنبه تقدس آلبی بآن میداده. دارمستتر عبارتی از دین کرد (۱) را که مشعر بر ستایش ختوك داس است در تالیف این تفسیر مورد. در این عبارت گفته شده است که کامل ترین شکل ختوك داس عبارتست از ازدواج میان پدر و دخترش، مادر و پسرش، برادر و خواهرش (۲)»

اما مولفین زرتشتی که ازدواج محارم را در مذهب زردشت قبول ندارند ختوك داس را دارای مفهوم روحانی و بمعنای پیوستن بشر با خدا بان (Communion) می دانند.

دارمستتر افسانه خلقت کیومرث و پیدایش فرزندان او را که کتاب های زرتشتی ضبط کرده اند یکی از آثار ازدواج محارم می شمارد این افسانه را آقسای پورداد و با این طریق نقل کرده اند:

« کیومرث (نخسین بشر) را اهورامزدا بیافرید. او در مدت سی سال تنها در کوهساران بسر برد. در هنگام مرگ از صاحب او نطفه ای خارج شده بواسطه اشعه خورشید تصفیه گردید و در جوف خاك محفوظ بماند پس از چهل سال از آن نطفه گیاهی بشکل دوساقه ریواس بهم پیچیده در مهر ماه و مهر روز، در هنگام جشن مهرگان از زمین بروییدند پس از آن از شکل نباتی بصورت دو انسان تبدیل یافتند که در قامت و چهره شبیه همدیگر بودند: یکی نر، موسوم به مشیه و دیگری ماده موسوم به مشیانه. پس از پنجاه سال آن دو با همدیگر ازدواج نمودند. بعد از انقضای نه ماه از آنان يك جفت نر و ماده با برصه ظهور نهادند. از این يك جفت

۱) « دین کرد » کتاب اعمال دینی زردشتیان است

2) Essai sur l'histoire du droit Persan dès l'origine à l'invasion arabe - Dr. Taghi Nasr. P. 282 .

هفت جفت پسر و دختر متولد شدند. یکی از آن هفت جفت موسوم بوده سیامک و زنش موسوم بوده نساك (این كلمه در پهلوی نیز وساك خوانده میشود). از سیامك و زنش يك جفت متولد شدند موسوم به فروك و زنش موسوم به فراواكتین. از آنان ۱۵ جفت بوجود آمدند كه کلیه نژاد های مختلف هفت کشور از پشت آنهاست. یکی از آن ۱۵ جفت هوشنگ و زنش گوزك نام داشتند. ایرانیان از پشت آنسان میباشند. (۱)

دارمستز میگوید: با این طریق، اهورمزدا با دختر خود كه عبارت از زمین است ازدواج كرد. از این ازدواج کیومرث بوجود آمد كه چون نطفه او در شكم زمین یعنی خواهرش، افتاد مشبه و مشبانه كه برادر و خواهر بودند بدینا آمدند و کلیه نوع بشر از مزاجت این دو، برادر و خواهر بوجود آمدند.

از طرف دیگر، شرق شناسان بر روی بعضی از مزاجت هائی كه با معارم بعمل آمده و تاریخ آنها را ضبط كرده است تكيه میکنند: كمبوجیه با خواهر خودش ازدواج كرد. اردشیر دوم با دختر خودش. قباد با خواهر خودش و غیره... بطوری كه كاتول (۲) و فیلون (۳) گواهی میدهند بنظر میرسد كه بعد از قرن دوم تا مدتی «ختوك داس» میان پدر و دختر، یکی از میزایای روحانیون و نجباء بود.

كامرون در تاریخ ایران باستان (۴) در مورد عیلامی هامینوسید: قدیم ترین اسناد عیلامی ها غالباً مشاهده مینمایم كه از مادر، خواهر و یا دختر پادشاه نام برده شده است و شواهدی كه ما از آن دوران در دست داریم نشان میدهند كه وراثت سلطنت از طرف مادر بوده یعنی حق تخت و تاج از طریق مادر منتقل می گردیده است. نمونه هائی از مزاجت برادر و خواهر در دست میباشد كه متملاً رسم عمومی بوده است. حتی مسكن است كه این نوع ازدواج كه در نزد شاهان ایرانی یعنی هخامنشیان معمول بوده يك سرچشمه عیلامی داشته باشد.

سرچشمه این رسم هر چه باشد، نمونه های آن قابل انكار نیست هر دوت مینویسد: « كمبوجیه عشق شدیدی نسبت ب یکی از خواهران خود احساس كرد و خواست با او زناشویی كند اما چون این نوع مزاجت ها تا آن زمان نزد ایرانی ها بی سابقه بود قضات شاهی را دعوت كرد و از آنها پرسید آیا قانونی نیست كه به برادر اجازه دهد با خواهر خودش زناشویی نماید. قضات مذکور جوابی باو دادند كه بدون آن كه بحقیقت لطمه ای برسانند خود آنها را در معرض خطر قرار نینداند آنها باو گفتند هیچ قانونی نیست كه برادری را در زناشویی با خواهرش مجاز گرداند اما قانون دیگری هست كه بیادشاه ایران اجازه میدهد هر چه دلخواه اوست بكنند.

(۱) ادبیات مزدیسنا - یشت ها جلد دوم ص ۴۴

2) Catulle (متولد سال ۸۷ قبل از میلاد مسیح)

3) Philon (متولد سال ۲۰ قبل از میلاد)

4) L'Histoire de l'Iran Antique (George G. Cameron) P. 39-46.

اطلاع ازین منبع از آقای صادق هدایت گرفته شده است

که بوجیه در اثر این جواب باخواهر خود زناشویی کرد و کمی بعد ، یکی دیگر از خواهران خود را نیز بزنی گرفت .» (۱)

خشیارشا در زمانی که پس از لشکر کشی یونان در سارد اقامت داشت دیوانه - و ارعاشق زن ماسیس تس (۲) برادر خود، گردیده بود و چون نتوانست او را در دام هوس خویش در آورد در صدد برآمد که او را از راه احسان و نیکی کردن بدست آورد . پس آرتاینت ، (۳) دختر ماسیس تس و شاهزاده خانم مذکور ، را برای داریوش فرزند بزرگ و جانشین خود بزنی گرفت ...

« بعد ماسیس تس را خواسته باو چنین گفت : « تو پس داریوش و برادر من و مردی هستی نیک ، دیگر با این زن نزدیک مشو ، من دختر خود را بتو خواهم داد . او را زن خود بدان و این زن را از خود دور کن . اینست اراده من . ماسیس تس از این حرف در حیرت شده جواب داد : « شاها ، چه سخنان غریب میگوئی ! میخواهی از زنی جدا شوم که میخواهمش و سه پسر جوان و دخترانی از او دارم که یکی از آنها را برای پست بر گزیده ای ؟ « بالاخره بدستور خشیارشا پستانهای زن ماسیس تس را بریده پیش سگ انداختند و بعد گوش ها و بینی و لبان او را بریده بدین حال بخانه اش فرستادند . ماسیس تس با غی شد و بقتل رسید » (۴)

داریوش دوم (متوفی سال ۴۰۴ قبل از میلاد) با پسرزاد که بیک روایت خواهر او و بروایت دیگر خاله او بود ازدواج کرد. (۵)

دوبومنیوسد : « قبادخواهر بسیار زیبایی داشت که بقنوی مذهب مزدک که در این مورد مطابق مقررات زردشت است با او زناشویی کرده بود » (۶)

کلمان هوار (۷) اضافه میکند که قباد پس از آن که بنزد هون ها گریخت با خواهرزاده ای که از پادشاه هیاطله داشت ازدواج نمود .

البته کسانی که در صدد رد نظریه ماهستند این موارد را استثنائی میدانند ولی علاوه بر اینکه تعداد این استثناء ها کم نیست خیلی غریب بنظر میرسد که پادشاهان ایرانی که شدیداً مقید بحفظ بعضی ظواهر بودند بعملی که منقور عامه و مخالف رسوم زمان است دست بزنند . آنچه صحیح تر بنظر میرسد همان گواهی فی نفسه است : نه ازدواج میان معازم بتدریج در میان عامه متروک شده و فقط بعنوان یکی از مزایای روحانیون و نجباء باقی مانده بود.

یکی از مراجعی که در این مورد نباید از این نظر فروگذار شود داستان «ویس و رامین» است که شامل بسیاری از فلکلورهای ایرانی است . این داستان که

1) La Perse (Louis Dubœux) P. 2 2) Masistés

3) Artaynte

۴) ایران باستان جلد اول ص ۷۸۹-۸۹۳

5) La Perse Antique - Clément Huart

۶) صفحه ۳۲۴

۷) صفحه ۱۵۹

منشأ خانواده و دولت در نزد آریاها

در حدود سال ۴۴۶ هجری از پهلوی شعر فارسی در آمده بسیاری از معتقدات و آداب و رسوم ایرانیان پیش از اسلام را زنده نگاه میدارد. و چون افسانه ها همیشه حاوی نکاتی هستند که بسیار متقدم بر دوره خود آنهاست میتوان بعضی از معتقدات و آداب و رسوم را که در ویس و رامین آمده است متعلق بزمان های پیش از ساسانی دانست.

از جمله آدابی که در ویس و رامین بآنها اشاره و بلکه تصریح شده رسم ختوک داس یعنی مزاجت با منجر است:

شهریار کامکاری بنام شاه موبد در فصل بهاران جشنی آراست که شاهان و نامداران گیتی در آن جشن حضور داشتند و ماهرویان بنظاره آمده بودند. اتفاقاً شاه موبد یکی از ماهرویان را که شهر و نام داشت و زن پادشاه ماه آباد بود بدید و چنان دلباخته اوشد که او را بزناشومی خواند. شهر و پاسخ داد: «مرا از شوی خود چندان فرزند است که همه از گردان و سالاران و شاهان هستند، «ویرو» که از دلیرترین مردان است یکی از فرزندان من است. پس من چگونه میتوانم در این سن و سال در جستجوی شوی باشم!

هر آن بیری که بر نائی نماید
جهانش ننگ و رسوائی فزاید. ص ۳۴

شاه موبد سخن شهر و را پسندید ولی از او خواهش کرد که از نسل خویش دختری بشاه موبد بدهد. شهر و پاسخ داد که اکنون دختر ندارد ولی اگر در آینده دختری بزاید داماد او فقط شاه موبد خواهد بود. باین پیمان سوگند خوردند و از هم جدا شدند.

بر این پیمان فراوان ساز بگذشت
درخت خشک بود، تر شد از سر
به بیری بارور شد شهر بانو
یکی لؤلؤ که چون نه مه بر آمد
همه در روی او خیره بمانند

پس از آنکه ویس به بلوغ رسید و از نزد دایگان به پیش مادر با کشت مادرش در صدد مزاجت او بر آمد و با او چنین گفت:

ترا خسرو پدر، بانوت مادر
چو در گیتی تو را همسر ندانم
در ایران نیست جفتی با تو همسر
تو او را جفت باش و دیده بفروز
زن و ویرو بود شایسته خواهر
بخوبی هست ویرو همچو خورشید
از آن خوشتر نباشد روزگارم

بنام او را خجسته ویس خوانند. ص ۳۶

(۱) ارزانی بایاء معرفه بمعنای لایق و مستحق است. عدی میگوید:

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست

سپس ویرو و ویس یعنی برادر و خواهر را به-نوان زناشویی دست
بندست دادند .

اما شاه موید پیمان شهرورا فراموش نکرده بود و از تولد و بلوغ ویس
خبرداشت پس فرستاده‌ای نزدشهر و فرستاده پیمان ویس را یاد آورد و ویس
را خواستگار شد . شهر و در اندیشه فرو رفت که چه محبتی برای شکستن پیمان
درست کند اتفاقا ویس سر رسید و چون مادر را نگران دیده پاسخ فرستاده شاه موید
را بعهده گرفت ، و این پاسخ قابل توجه است :

۰۰۰ ولیکن بر یام من موید
بسی گاه است و دیری روز گار است
ز بیری مغزت آه مند گشته است
ترا گر هیچ دانش بار بودی
بجتن زین جهان جفت جوان را
مراجفت و برادر هر دو و بیروست
دل من زین خرم و زان شاد باشد
مرا تاهست و یرو در شهبستان
چو دارم سرو گوهر بار در بر
کسی را در غریبی دل شکیب است
مرا چون دیده شایسته است مادر
بسازم با برادر چون می و شیر
بالاخره میان شاه موید و ویرو جنک در گرفت شاه موید شکست یافت
ولی سپهدار دیگری بدشمنی با ویرو برخاست و چون ویرو با استقبال او رفت شاه موید
باز گشته ویس را در قلعه ای محاصره کرد و فرستاده ای فرستاد که ویس تسلیم شود .
اما وی خشمناک تر شده :

نو شین لب جوابی داد چون سنک
۰
مرا ویرو خداوند است و شاه است
مرا او مهتر و فرخ برادر
در این گیتی بجای او که بینم
توهر گز کام خویش از من نه بینی
کجا من با برادر یسار گشتم
مرا تاهست سرو خویش و ششاد
چو ویرو نیست در گیتی مرا کس
اگر با او خورم در مهر زنهار (۱)
من از دادار ترسم با جوانی

بروی مهر بر زد خنجر جنک
۰
بیایا سرو و از دیدار ماه است
من او را نیز جفت و نیز خواهر
برو بر دیگری را بی گزینم
و گر خود جاودان اینجا نشینی
ز مهر دیگران بیزار گشتم
چرا آرم زبید دیگران یاد-ص ۶۹
زیبوندم نیاشی شاد از این پس
چه غنر آرم بدان سر پیش دادار
تقریبی تو که بی ناستوانی !!

(۱) زنهار خوردن یعنی عهد شکستن

منشأ خانواده و دولت در نزد آریاها

برادر گو مراجعت گزیده است
توییگانه زمن چون کام بسایی
تن سیمین برادر را ندادم
ترا ای ساده دل چون داد خواهم

هنوز او کام خویش از من ندیده است
و گر خود ماهتاب و آفتابی - ص ۷۰
کجا با او ز یک مادر بزادم
که ویران شد بدستت جایگاهم - ص ۷۱

ملاحظه میفرمائید که زناشویی و بس با برادرش بیبیج وجه جنبه عدول از آئین زردشتی ندارد و بلکه و بس از اینکه عقد برادر را بشکند از خداوند بیمناک است و چند بار تکرار میکند که آنچه به برادر روا نداشته است چگونه بدیگران روا دارد .

تقریبه همگیوریم - آریاها در جاده عمومی تکامل سیر نموده و همان مراحل طی کرده اند که در پیش پای همه ملت ها بوده است . ما اطلاعات دقیقی از شکل خانواده آریائی ، پیش از دوره تمدن ، در دست نداریم . ولی قرآن و اماراتی در نظر ماست که ثابت میکند خانواده آریائی از رژیم ماتریارکال که در عهد مادی ها و هخامنشی ها دیده میشود منتهی شده است .

استارک در باره این شکل خانواده آریائی مینویسد :

سلول جامعه آریائی عبارتست از گروه خانواده ها ، یعنی اجتماع اشخاصی که در زیر یک سقف زندگی مینمایند و زمین را بطور اشتراک مالک هستند و یک نیارا پرستش میکنند . افراد این گروه خانواده ها ساینداس Sapindas نامیده می شوند و ساینداس با شخصی اطلاق میشود که نان مقدس (۱) آنها را بهم متصل میسازد . گروه خانواده ها بچند تیره gorra تقسیم میشود که اعضای آن به سامانودوکاس Samanodocas موسوم اند یعنی افرادی که با تطهیرات مشترک (۲) بهم متصل می گردند تا وقتی که وحدت گروه خانوادگی بجای خود باقی است این گروه بتوسط مردی که از همه مسن تر است و از سالخورده ترین شاخه های نسب میباشد اداره میشود .

قدرت پدر خانواده بر زندگی و آزادی کلیه اشخاصی که زیر دست او هستند حکم فرماست یگانه مانمی که در مقابل اراده او وجود دارد عبارت از قدرت سایر روسای خانواده است . (۳)

در نزد اجداد آریائی ما یگانه ثروت حقیقی عبارت از گله ها بود کلمه gorra (تیره) به معنای جایگاه حیوانات اهلی میباشد . جنبه مذهبی گنرا ، که

(۱) مقصود از نان مقدس اشاره به مراسمی است که در مذهب زرتشتی «درون» مینامند . «مراسم درون تقریباً همان مراسم مذهب عیسوی Officeeucharistique میباشد که بافتنار امشاسپندان انجام میگردد و در جشن های گاهانبار اجباری است . درون فطیر کوچک گردی است یا اندازه کف دست ، عدد آن مطابق مراسم چهار و باش می باشد .» زینسوهومنسن ، جاشیه ص ۳۰ - از آقای صادق هدایت .

(۲) این عمل را زردشتیان «بادیاوی» مینامیدند .

(۳) استارک - ص ۹۷

مرکز روحانی هر گروه خانواده بوده و در آنجا فقط ورسای خانواده را دفن می-
کردند مارا به پرستش نیکان و پرستش اجای خانواده راهنمایی میکنند (۱)

کلمان هوار مینویسد : « مادی‌ها به شش قبیله تقسیم میشدند . . . کسه
هردوت نام آنها را برای محافظ کرده است . مادی‌ها ملت چوپانی بودند که
اسب، گاو، گوسفند، و بز داشتند و سگ با سبان تربیت کرده بودند . . . مادی‌ها
همینکه در آن کشور مستقر شدند بزراعت پرداختند اما به تیره‌های مستقلی تقسیم
میشدند که در موقع خطر بایکدیگر همکاری میکردند . »

چندین خانواده ایرانی تشکیل گروهی را میداد که مسکن آن دهکده بود
و آن را ویس مینامیدند و رئیس این گروه ویسیت به موسوم بود. چندین گروه
خانواده ها تشکیل قبیله میداد که در بیک بلوک زندگی میکرد و بلوک را گیتی می-
نامیدند . از چندین قبیله یک دودمان بوجود می آمد که ولایت آن را دهیو و رئیس
را دهیویوت میگفتند . همین دهیویوت ها بودند که بعدها در زمانی که مرکزیت قوی
بوجود آمد عنوان ساتراپ شهر بان یا شاه یا عنوانی شبیه آن یافتند .

آنچه هردوت درباره مطیع شدن این دهیویوت ها و تشکیل دولت ماد می-
نویسد البته افسانه است ولی نکات مشخص کننده ای در بردارد که مویید مطالبی است که
مادر باره دولت بیان کردیم .

هردوت مینویسد « پیش از آنکه یکی از اهالی ماد موسوم به دیوکس Dioces
پسر فرورتیش Phraotes بخیمال سلطنت بیفتد » مادی‌ها در آن وقت در دهاتی پراکنده
مقیم بودند و هیچگونه حکومت مرکزی نداشتند . دیوکس پس از اینکه سلطنت
رسید « تقاضا کرد که قصری بنام او و براننده مقامش بسازند و گارد شخصی باو
بدهند . » دیوکس « خندیدن و آب دهان انداختن افراد را در حضور پادشاه جرم
شمرد . این تشریفات را که وی نخستین مخترع آن بود دیوکس فقط برای تأمین وجود
خود مقرر نمود از ترس اینکه اقربان او که باوی در یکجا جمع میشدند و مثل
خودش از خانواده ممتاز بودند و در هیچیک از صفات مردانگی از او پست تر
نبودند چون او را فراوان میدیدند مسکن بود آزرده شوند و بر علیه او توطئه نمایند
در صورتیکه اگر ایشان او را نمیدیدند پادشاه را بکلی از جنس دیگری غیر از خودشان
میبیند داشتند . . . بنا بر این دیوکس مادی‌ها را بصورت ملتی در آورد . » (۲)
شبهه همین افسانه نیز درباره تشکیل دولت هخامنشی ذکر شده است .

(۱) اشتارک - ص ۹۸

(۲) تاریخ هردوت - ترجمه و حیدمآز ندرانی - صفحه ۳۹ - ۴۱ - ۴۲

آراء خوانندگان

بقیه از صفحه ۸

بزرگترین بحث‌هایی که خوانندگان در این باره کرده اند یکی در باره آثاری است که باصطلاح «شعر نو» نامیده می‌شود و دیگری در باره طویل بودن و بزرگی مقالات و نمایشنامه‌هایی که تا کنون چاپ کرده ایم و چون خوانندگان بسیاری خواسته‌اند که در باره مسئله اول نظر خود را ابراز بداریم اکنون از موقع استفاده می‌کنیم و کمی به تفصیل بر گزار می‌نمائیم.

نخست در باره موضوع اول - یکی از خوانندگان نوشته است: «ضمناً باید یادآوری کنم که از ادبیات هم چندان بی بهره نیستم که سبک‌های جدید، با اصطلاح سبک غربی را که بعد از مشروطیت وارد ادبیات ایران شده و در این اواخر نضج گرفته است نشناخته باینستند ولی گذشته از تشخیص خود با هر کدام از رفقای دانشجو یا لیسانسیه ادبیاتم هم راجع با شعر آقای شیبانی مذاکره کرده ام نظر خوشی از شان ندیدم...»

دیگری مینویسد: «آقای نیما گویا اصراری دارند که مطالب بکر و زیبا را بازبانی... که در نهایت تعقید لفظی و معنوی است بیان نمایند. شعر... شب قورق آقای نیما را ه چه خواننده کمتر فهمیدم... بعضی‌ها می‌گویند که آقای نیما در سرودن اشار با سالیب قدیم، خود استادی زبردست هستند و این را دلیلی بر انجام و روانی اشعار جدید ایشان میدانند...»

چون ستون ادبی و هنری مجله علاقمندی بیشتری نشان داده شده است اجازه بدهید کمی بیشتر در این باره بحث کنیم. یکی دیگر از خوانندگان عزیز مامینویسد: «شعر فارسی بکهنیت اصیل و تازه آن در مردم کمتر نشان داده می‌شود تا ترانه‌هایی که نه صورت گوشه‌ای از نظم دارد و نه کیفیت روحانوی شعری... نمیخواهم در قالب و قیافه‌های دسربین شعر گفته شود اما باید... که اصالت شعر فارسی محفوظ بماند...»

گذشته از اینکه اگر معنای دقیقی از «شعر» داشته باشیم شاید تنها همین آثار باشد که خود را از مقیدات بیشتری رها کرده باشد و «حقیقه بصورت روحانوی شعری» در آمده باشد، از اینکه اینگونه شعرها را دانشجویان ادبیات درک نکرده‌اند و یا «شب قورق» آقای نیما را یکی از خوانندگان ما نفهمیده باشند نمی‌توان ترتیبخواهی در هنر و ادب را ممنوع ساخت. در دانشکده ادبیات هنوز از «تعقید لفظی و معنوی» سخن می‌گویند و هنوز چردر وصف زان بار آن هم فقط با حفظ «اصالت کامل شعر فارسی» شعر نمی‌سرایند. و حال آنکه شعر نوازیین می‌نماییم بدور است البته این نیز وظیفه ما است که خوانندگان خود را در فهم این آثار نو و مثلاً در درک Symbolisme آقای نیما کمک کنیم و متأسفانه تا کنون ما این مهم اقدام نشده است.

«شعر نو» گرچه چون هنوز «تصحیحی» نگرفته و سنتی برای خود فراهم نیاورده است ولی هرچه باشد کوششی تحسین آمیز است برای پیدا کردن راه‌های نو و بهتر و پسندیده تری برای تعبیر زندگی و مظاهر حیات. اگر شعر را به معنی

دقیق آن «تعبیر نو و تازه‌ای از آنچه در پیرامون ما است بوسیله کسی که زندگی را دقیق تر و باریکتر از دیگران می بیند» بدانیم و اگر با تبحر و استادی بکار خود دست بزنیم جز اینکه شعری نو بسازیم و از نهال بی ثمر تقلید (چه در ظرف و لفظ و چه در معنی) بیزاری بجوئیم چاره‌ای نداریم. اگر نمیخواهیم «قالب و قیافه های دیرین» حفظ شود پس چه اصراری است از اینکه «اصالت شعر فارسی» جزء همان «قالب و قیافه های دیرین» بماند. «مگر» اصالت شعر فارسی «جز همان» قالب و قیافه های دیرین «است؟ اگر نیست - هم چنانکه ما عقیده مندیم - و اگر اصالت شعر فارسی در خدمت بخلق، در تعبیر راهنمائی از حیات - و در درک دقیق تر زیبایی‌ها است، پس دیگر چه اختلافی در میان هست! این درخور تردید نیست که آقای نیما در اسالیب قدیم از بیسی از اشعار آن زمانه استاد ترند - و این درخور آنست که همه سرایندهگان اشعار نو آنرا سرمشق خود قرار دهند. ولی در این نیز شک نیست که اشعار نو - پشان قدمی است فراتراز آنچه به اسالیب قدیم موسوم است و کوششی زبینه برای ایجاد مفر تازه‌ای از «قالب و قیافه های دیرین» است.

البته سخن از بی بندوباری و در هم نویسی و طرفداری از آن نیست سخن از هنرمندی و زبردستی کسانی است که بطرق تازه‌تری میتوانند حیات جدید ما را تعبیر کنند سخن ازین است که سنک پش پای هنرمندی های تازه نباشیم. سخن از این است که این آثار را هم ب مردم بشناسانیم.

با کمال تأسف درین مجال تنگ بیش ازین نمیتوان سخنی گفت و مثلاً بدفاع از آثاری که از آنها نام برده شده پرداخت و با معنای دقیقی از شعر نو آورد. این مقال را بفرصت مناسب‌تری و امیکنداریم.

اما مطلب دومی که خوانندگان بآن زیاد اهمیت داده بودند و از آن گله میکردند طولانی بودن دو نمایشنامه ای است که در دو شماره ۷ و ۸ چاپ کردیم و گذشته از آن طولانی بودن برخی مقالات چله است.

درست است که کار گنان مجله و هیئت تحریریه در موقع تعیین هر مقاله مقدار صفات آنرا نیز تقریباً معین میکنند ولی نه چنان است که اگر چند صفحه بیشتر از حد معمول بود قیچی بدست گیریم و مقاله را ریز ریز کنیم. برخی موضوعات هست که در آن میباید حق مطلب را ادا کرد و برای اینکار نیز صفحات بیشتری مورد احتیاج است. ما در عین حال که سعی میکنیم مقالات، هرچه کوتاهتر باشد ناچاریم برخی مطالب را نیز با آزادی تمام - صرف نظر از صفحاتی که اشغال میکنند - درج کنیم. اما نمایشنامه هادر عین حال که عده‌ای از طولانی بودن آنها اظهار گله کرده بودند عده ای نیز (صدهی ۱۲ خوانندگان) علاقمندی نشان داده و برای رفع نواقص مجله پیشنهاد کرده بودند که در هر شماره ای نمایشنامه ای بچاپ برسانیم. البته برای خود ما میسر نیست که در هر شماره نمایشنامه ای چاپ کنیم ولی سعی خواهیم کرد در هر چند شماره یکبار و آنهم بطوری که سایر مندرجات مجله ضرری نرساند - مثلاً بطور ضمیمه - نمایشنامه ای چاپ کنیم. اگر ازین دو مطلب که یکی اساسی و دیگری تکنیکی بود در گذاریم

مباحث عمومی دیگری که جلب توجه همه پاسخ دهندگان را کرده باشد نمی یابیم و در سایر موارد معلوم میشود توانسته ایم رضایت اصولی خوانندگان را جلب کنیم. یکی از خوانندگان مینویسد «سزاوار است که در مجله مردم با مردم دانش پژوه و دانشور نزدیکتر شوید. دانش اندوزان و دانشمندان ایران بسا روشنفکران حزبی و علوم سیاسی و اقتصادی فرق دارند اینها به بحث های طولانی و بعضی اوقات غیر ضروری خیلی علمی و تئوری چندین احتیاج ندارند.» نخست اینکه مجله ما يك مجله کاملاً آزاد نیست که چند نفر آنرا اداره میکنند و می توانند با هر که و هر عقیده ای که بخواهند نزدیکي نشان دهند. مجله ما انكساکس کلی افکار دانشمندان و نویسندگان و محققان حزبی است که در ایران مدتهاست نهضتی ارجمند برپا کرده است و برای پایه دار کردن این نهضت و طیفه ما است که با بحث های مفید (و در صورت لزوم طولی) تئوری و علمی افراد این نهضت را آماده تر سازیم. البته این وظیفه مانع ما نیست که «با مردم دانش پژوه و دانشور» نزدیکي بجوئیم. شما میدانید که نویسندگان مجله ما همه از مردان حزبی نیستند. و دست کمک ما نیز بسوی دانش پژوهان غیر حزبی همیشه دراز بوده است. «انجمن دوستداران مردم» تنها بهمین منظور است که ایجاد میشود. یکی دیگر از خوانندگان، «بحث های انتقاد کتب» و «قطعات فکری» را چون فقط درخور مجله ما میدانند، نمی پسندد و درخواست حذف آنها را میکند در صورتیکه ما دلائل خود را در آغاز افتتاح این ستون در مجله نکاشته ایم و گذشته از آن استقبال خوانندگان از این نظر موید کار ما است

همین خواننده ما در جای دیگر نامه خود نوشته اند: در «مقالات اجتماعی فلسفی و اقتصادی مجله مردم فقط دلائل این طرف را ذکر کرده و مشاهیر علمای آن دست را با تحقیر و طوری نام مبرید که از لحن خطاب تحقیر میبارد» در کجا ما چنین کرده ایم؟ در کجای این بازده شماره ای که چاپ شده است چنین لحنی میتواند بیابید؟ درست است که نظریات ما يك طرفی است، پیشرو است ولی این متضمن اهانت بدیگران نمی تواند باشد. وقتی صحبت از علم و منطق است چه حاجتی باین طرز نگارش باقی میماند؟ از شان يك مجموعه علمی نیست که چنین باشد.

يك کارگر کارخانه نندمرو دشت می گوید: «از آنجا که پایه معلومات من تصدیق شش ساله ابتدائی است عیبده دارم بحث هایی که در مجله می شود اگر بطور واضح و ساده و طوری که هر کارگر و دهقان آنرا بفهمد و یابیش و در مجله نیز تواند از آن استفاده کند تهیه شود بسیار مفید خواهند بود...» و همین کارگر در قسمت دیگر نامه اش خواسته است که «طفلاً، اگر میسر است، در هر شماره قسمتی از انقلاب کبیر فرانسه را درج فرمائید» خواهش نخستین این کارگر را تقریباً همه پیشه ورانی که پاسخ داده اند تأیید کرده اند.

البته این موجب خوش بختی ما است که حتی در گوشه های کارخانه ها نیز محصول کار ما را میخوانند و برای بهتر شدن آن پیشنهاد می کنند و البته مورد علاقه ما است که بتوانیم مطالب مجله را طوری تهیه کنیم که هر باسوادی بدون سوابق دقیق علمی دیگر بتواند از آن استفاده کند و

این کار را نیز تا حد زیادی کرده ایم و می‌کنیم و لکن تصدیق بفرمائید که این کار تا آن حد غیر ممکن است. البته راجع با انقلاب کبیر خواهیم نوشت...

«اینروزها موسیقی علمی رفته رفته بگوش‌ها می‌فتورد. ولی بجز کسانی انگشت شمار دیگران آنرا درک نمی‌کنند. چه خوب است... مقالات ساده‌ای در بیان موسیقی علمی بنویسید. مقالات ارجمندی از هنر در یونان و روم باستانی می‌توان از روی منابع بیکانه تهیه نمود. بسیار بجا است که از تابلوها و مجسمه‌های هنرمندانه و نامی گراورهای آماده شود.»

«بنظر من راجع به مباحث هنری و صنعتی درباره نقاشی، موسیقی و وضع مطبوعات و آموزش و پرورش در کشورها و جغرافیای ایران شناسایی بحث‌های بیشتری لازم است... سرگذشت‌هایی که خیلی ازگی ندارد و بعضی از شعرها که از بس لطیف و دقیق است فهم آن برای طبقه دوم دشوار است باید جای خود را به مقالات لازم‌تر بدهد. هیچ چیز در مردم زائد نبوده است.»

«بنظر من برای یک مجله علمی (مانند مردم) که می‌رود مقام اول را در مطبوعات ایران احراز کند کاملاً نقص است که به بحث‌های حقوقی (اعم از مدنی جزائی، فقهی و غیره) توجه نکند...»

آقای م. ا. ص. که در جواب ما نزدیک به ۲۰ صفحه بزرگ مطلب نوشته اند پیشنهاد می‌کنند: «در هر شماره مجله رلی را که باید یهودیان سرمایه‌دار برای خوش-بختی بشر بازی کنند گوشزد نمائید» و تذکر می‌دهند: «بدون اینکه پیشنهاد ما را نک و بوی نژادی و مذهبی بگیرد...»

«... و نیز اصولاً مجله از لحاظ آثار ادبی و هنری خیلی ضعیف است...»
 «پیشنهاد می‌کنم در هر شماره صفحاتی چند را به تشریح تاریخ و احوال مبارزه اجزای سایر ممالک اختصاص دهید و علل شکست و یا موفقیت آنها را روشن سازید...»

«وجه اشکال دارد اگر در هر شماره چند صفحه‌ای نیز با محور بانوان اختصاص بدهید و از آنان نیز صحبتی بکنید...»

اینها نیز پیشنهاد های مختلفی از خوانندگان مختلف بود که اجرای آنها با اندکی کم و بیش در حدود امکان است و البته به آینده موکول خواهد شد. امیدواریم پس از مدت دیگری که بآراء خوانندگان مراجعه خواهیم کرد توانسته باشیم این منظورها را نیز بر آورده باشیم.

یکی از خوانندگان خیلی محتاط ما می‌نویسد: «اگر این سئوالات را برای آن تنظیم کرده‌اید که مجله را مطابق نظریات خوانندگان خود بگردانید یعنی یک مجله «همه پسند» منتشر نمائید این کار صحیحی نیست. مجله مردم باید یک متد صحیح اتخاذ کند و خوانندگان خود را از هر دسته و شغلی که باشند در علوم اجتماعی و فلسفه و غیره... هدایت کند.»

منظور ما ازین مراجعه بآراء خوانندگان ایجاد همفکری حقیقی و دقیقی با خوانندگان و کمک خواستن از این آراء برای بهتر تنظیم کردن مجله است.

اگر در فکر همه بسند ساختن مجله میبودیم کارهای دیگری میبایست میکردیم که مطبوعات بازاری میکنند. مارا هر روزش خاص خود را داریم ولی این سماع از آن نیست که با دیگران نیز تبادل نظر کنیم.

۶- درباره «جمعیت دوستداران مردم»

سده ۶۸ پاسخ دهندگان با جملاتی پر از احساسات و خوش آمدگویی ازین فکر استقبال کرده اند. سده ۲۵ با دلایل کم و بیش قابل توجهی جواب نفی داده اند و سده ۷ خوانندگان باین دلیل که سؤال ما حد و تعریف نداشته است جواب خود را معلق به تعیین شرایط و طرز کار این انجمن گذاشته اند. باین طریق این جمعیت تشکیل خواهد شد. آئین نامه و نظامنامه و شرایط کارمندی آن با علل بیشتر تشکیل چنین انجمنی در شماره آینده درج خواهد گردید.

۱- درباره موعود انتشار مجله

سده ۷۶ پاسخ دهندگان دو ماهه یا سه ماهه منتشر شدن مجله را با جملاتی از این قبیل: «يك كالمه بگویم، این مجله ماهانه را بهمین ترتیبی که در اول هر ماه منتشر میشود ما لازم داریم و خواهش میکنیم اذیت نکنید! و هر فکر بزرگتری که هست راه حل دیگری برایش پیدا کنید.» رد کرده اند. ولی سده ۲۴ آنان با شرایطی که معین کرده اند پذیرفته اند که هر دو وبها سه ماه یکبار منتشر شود. مثلاً یکی از آن شرایط ثابت ماندن قیمت مجله - با وجود افزایش صفحات آن - است و چون اینگونه شرایط دشوار هرگز برای ما عملی نیست و اکثریت نیز با دسته اول است همین روش را ادامه میدهم.

در عین حال که از همه پاسخ دهندگان از این تشریک مساعی فکری تشکر می-کنیم کوشش خواهیم کرد تا هیچ این تبادل آراء را که در زیر خلاصه میشود - در آینده بکار بندیم.

۱- باید مسائل اجتماعی و اقتصادی و تئوریهای معروف را با شرایط محیط خود تطبیق کنیم و جهان بینی خود را بر شناخت هر چه دقیق تری از خود و محیط خود بنا کنیم.

۲- برای اینکه هر چند یکبار بر شناسنامه ای تنظیم کنیم و با کمک خوانندگان در حد و امکان آمار و اطلاعاتی از وضع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی مملکت خود بدست آوریم.

۳- به قسمت ادبی و هنری مجله بیشتر توجه کنیم و به مسائل موسیقی توجه خاصی میندول داریم.

۴- با فکار خوانندگان بیشتر توجه کنیم و برای اینکه در هر شماره ستونی بنام پرسش و پاسخ و یا بحث و انتقاد دایر کنیم. (ستون «در پاسخ خوانندگان» از شماره آینده دایر خواهد بود).

۵- هر چه ساده تر و هر چه کوتاه تر بنویسیم و در مقابل اصطلاحات خارجی کلمات دقیق و رسائی از زبان فارسی بجوئیم و بکار ببریم.